رفته اند ازین بزم تا سخن باقی است
مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند
(بیدل)

یادی از رفتگان

مشتمل بر بیوگرافی عده ئی از شعرای کشور

تألیف: خسته

جوزا ۱۳۴۴

آغاز

سخن در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پیله ور

این مجموعه که به مطالعهٔ شما میرسد سه سال قبل شاغلی مولوی خسته تتبع نموده اند که حایز جایزهٔ مطبوعات گردیده واز زحمت شان تقدیر مادی بعمل آمد که یك اثر ارزنده است. شاغلی خسته که خود شان هم شاعر وهم بشناخت شعرای دری کشور سعی بلیغ و توجه جزیل مبزول نموده اند، حیات غالب شعرای افغانستان راتا جائیکه مولف محترم دسترس پیدا کرده اند واضح ساخته اند سعی شان مشکور باد

چندسال قبل اثر معاصرین سخنور شان توانست هموطنان را بنام شعرای کشور شان آشنا بسازد واین تذکره « یادی از رفتگان » تقریباً مکمل معاصرین سخنور و یامعاصرین سخنور مکمل آنست، اگرچه اثر بشیوهٔ نقادی و تحلیلی نگارش نیافته وعلتش آن بوده که در محیط ما هنوز نوشته های ادبی نتوانسته جنبهٔ نقادی و تحقیقی را بخود بگیرد ومباحث گرم و تند وحادو زنده وحرف گیری بمیان آید، از آنست که مولف محترم شیوهٔ تذکرهٔ نویسان پیشین را در پیش گرفته است واین روش «این اثر» تاریخ پایه ومایه ایست برای نویسنده گان شعر دوست وشعر فهمیکه بعداً بمیدان می آیند ودرعصر آنها نقادی رواج پیدامیکند مردم وسیع الصدر تری عرض اندام میکنند که بر خود نقدرا هموار میسازند

مولوی خسته مرد وارسته و پرکار یست واین کار گرانقدرشان درخور ارزش فراوان برای آیندهٔ گان ماست. برخی ازشعرائیکه ازقلم شان مانده بود باجازت ومشورت ایشان دراخیر این کتاب بنام تعلیق برا ن افزوده ام مدیریت طبع کتب بتقدیم این اثر بخوانند گان، خودرا بختیار میداند که در تذکر شعرای ادب دری قدم فراتر درطریق فرهنگ وادب کشور برمیدارد.

مایل هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

دل در گرو مهر هوالله احد   کرده همه عمر وردالله الصمد

الحمد که دایرهٔ سالار رسل   محمود محل محمد اسمه احمد

ورقی چند که قلمی شده گرد آوردهٔ خسته وعیار تست ازسوانح تنی چند از شعرای دری گوی افغانستان عزیز که اکثرشان درعصر خویش ازاعیان روزگار وکرسی نشین دربار سلاطین بوده اند ویا روحانیون اند که مرجع ارادتمندان واخلاص کیشان قرار داشته اند یا مربع نشینان مسند تدریس اند که طالبان علوم وفنون از حضرتشان مستفید گردیده و آثاری هم درادبیات ازانواع شعر بیادگار گذاشته اند لیکن بمرور ایام شهرتشان منحصر بمنطقهٔ زندگی وآثارشان محصور بخاندان خود شان گردیده است .

دراثر رابطهٔ روحی که تتبع احوال وآثار هم مسلکان شعارم بود ازهرجا وهرکسی سراغی یافتم تعقیب نمودم تاسوانح صحیح وثقه به دست آید بعدازحصول مطلب محصول جهدخود را بمجلات وجرائد بغرض معرفی نشرواشاعه می نمودم درنتیجه مجموعهٔ گرد آمد . علاوتاً ازنشریه های بعضی دوستان که درین رشته اتحاد فکری درمیان بوداستفاده شد .

تاریخ این مجموعه بی تردد ازآیهٔ کریمهٔ (انه تذکره) ۱۳۸۱ هجری قمری حاصل شد بناً نامش را (یادی ازرفتگان) نهادم . مآخذ این تذکره طور عمومی ازدیوان وبرخی آثار شعرای مندرجه تذکره ویا ازاشخاصی که باآنها قرابت داشته احوال ایشانرا ازآنها شنیده وآثارشان گرفته شده ویا از مجلات کابل آریانا وعرفان وغیره گرفته شده است اگرچه این مجموعه درحد خود ناتمام است ولی نسبت بهیچ غنیمت خواهد بود . والبته امیدقوی داریم که درآیندهٔ بسیار نزدیک درهرنقاط افغانستان عزیز مارجالی هم بوجود خواهند آمد که نواقص کار مارا گرفته بدرجه تکمیل برسانند .

۱۲ر۱۰ر۱۳۴۰ (خسته)

ابن عطا

نام محضش ملا فقیر محمد مشهور به آخندزادهٔ عطا ر پسر عطا محمد است که نسبت نام پدر خود این تخلص را اختیار کرده‌است تقریباً تا آخر ۱۳۲۲ هـ - ق که مصادف به عصر امیر حبیب‌الله خان شهید ۱۳۳۷ ق است حیات داشته‌و در مندوی کابل دکان طبابت گشاده‌بود ومردم اطراف به آن رجوعی داشتند اگر چه دکانش مانند دگر دکانداران چندان متاعی نداشت مگر در منفعت ازهمه بالاتر و نهایت جواد بود بلکه هرروزه از عدهٔ مساکین دستگیری مینمود و هر قدر پول بدستش می‌آمد نصف آن قسمت آنها میشد .

فقیر مسلك وعابد و شبخیز بوده در یازدهم هرماه طعام پخته به مستحقین نذر می داد خیلی ظریف وخوش طبع و بذله گوو مجلس‌آرا بودو بیشتر ازتصوف صحبت میکرد خط خوب‌داشت گاه‌گاه غزلی می‌سرود که فعلاً ازغزلیاتش بدست نگارنده چیزی نیامده تنها مخمسی که برغزل حضرت خواجه حافظ نموده وبخط خود او بدست افتاده به مطالعهٔ خوانندگان محترم می‌رسانیم :

عالم لاهوت راقبلهٔ روحم بدان خانهٔ آب و گل‌است برسر او تنگ‌ازآن
سجدهٔ باباى ماكرده چو كروبیان مرغ دلم طائریست قدسی عرش آشیان
ازقفس‌تن ملول سیر شده از جهان

رفته به باغ بهشت‌خوش بچرد مرغ ما گندم هستی دو جو می نخرد مرغ ما
جو بر موزغنا پی نه برد مرغ ما ازدراین‌خاکدان چون نپرد مرغ ما
باز نشیمن کند بر سر آن آشیان

میبردش عشق حق تا بسوی‌لامکان می شنود هر نفس زمزمهٔ قدسیان
همره وهمراز اوست فرقهٔ کروبیان چون بپردزین‌جهان سدره بودجان‌آن
تکیه گه باز ما کنگورهٔ عرش دان

می رسدش دمبدم مزرع خرم بسی باشدش از قدسیان مونس و همدم بسی
آمده چون ازهمابرترو اقدم بسی سایهٔ دولت فتد بر سر عالم بسی
گربزند مرغ ما بال و پری در جهان

ذکر الهی بود ز مزمهٔ مرغ ما　　مرغ دگر را کجاست مرتبهٔ مرغ ما
هردوجهان را گرفت کوکبهٔ مرغ ما　　عالم علوی بود جلوه گهٔ مرغ ما
آ بخور او بود گلشن باغ جنان

خلقت اوظاهراً آب وگل فانی است　　خوب اگر بنگری مظهرربانی است
گرچه مقامش کنون عالم امکانی است　　دردوجهانش مکان نیست که ازکانی است
کان وی ازمعدن است جای وی از لامکان

صفت نگردی دلا محرم بزم وصال　　بدرو جودت بیا کن بریاضت هلال
باش بذکر دوام ابن عطاماه وسال　　چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال
خامهٔ توحید زن بر ورق انس وجان



اصلی

درین اواخر جناب سیدمحمد عثمان خان خلف الصدق سیدعطامحمد شاه مرحوم (خطاط معروف افغانستان) از کتابخانهٔ شخصی خود بیاضی قلمی بدسترس من گذاشتند درین بیاض بیشتر اشعار عصمت وملا اصلی درج بود .

در دفعهٔ اول که طور سطحی اوراق بیاض را از نظر گذرانیدم دانسته شد که این دوشاعر معاصر به تتبع (صائب وشوکت) غزل سرایی نموده اند دفعهٔ دوم که از نظر تحقیق دیدم ثابت شد که اکثر قسمت بیاض بقلم عصمت بود . چه در عنوان بعضی غزلها (لمحرره) نوشته شده ودر مقطع تخلص عصمت آورده شده ونسبت رفیق او در عنوان چند غزل جناب فضیلت مآب ملا اصلی نوشته شده بود. چون درین بیاض دقیق ترشدم بحقیقت پیوست که عصمت واصلی ازمردم کابل می باشند.

چه عصمت بجواب نصرت بلخی (که او نیز معاصرشان بوده و اکثر غزلهای اساتذه را باهم پیروی کرده اند) غزلی گفته و مصرع نصرت را تضمین نموده است .

نصرت :

کابل دل ازغوان زاری شد ازخون جگر　　　طالب عشرت مقام ملك لاهورم هنوز

عصمت :

گرز ملك کابلم عصمت چو نصرت روز وشب　　　طالب عشرت مقام ملك لاهورم هنوز

درین بیاض عصمت بقلم خود نصرت را (ملانصرت بلخی) نوشته در جایی که نصرت واصلی پیروی ازشوکت نموده نصرت دربین غزل می گوید :

پنجهٔ مژگان ماازشاخ مرجان کم نبود　　　تهمتی برارغوان باغ کابل بسته ایم

اصلی در مقطع می گوید :

اصلیا امسال مو قوفست سیر ملك هند　　　دل ببزم صحبت یاران کابل بسته ایم

و ازین مضمون اصلی دانسته میشود که این رفقا هرسال باهم بسیر ملك هند میرفته اند .

اصلی در غزلی که به پیروی نصرت نوشته درمطلع سوم می گوید :

بود دردل اگرذوق بدخشان وسمرقندم　　　بجز فرحت فزای ملك کابل ناخرسندم

نصرت درغزل خود درچند جای ازسمرقند یاد کرده منجمله در مطلع دوم می گوید :

نه هر وحشی غزالی را بدام عشوه در بندم　　که من صید نگاه شوخ چشمان سمرقندم

درین بیاض از آثار عصمت مرثیه یی موجود است، وازآن استنباط میشودکه یکدسته همسالان مدتی باهم مصاحبت داشته اند وروزگاری چنین پیش آمده که یکی بعد دیگری درظرف مدت کمی از دنیا گذشته اند :

عصمت رامرگ دوستان متأثر ساخته مرثیه یی درچند بیت انشاد نموده است :

ناگهان آورد چرخ دون ببزم ما شکست　　ساقی ازپا اوفتاد وساغر مینا شکست

نوجوانانی که بودی همدم وهمراز ما　　هریکی را مرگ ناگه چون گل رعنا شکست

درین مرثیه از (خواجه یونس، اسمعیل خان ، میرزاهادی خان، خواجه عثمان) نام برده است . در مقطع مرثیه می گوید :

صبرکن عصمت ببین اندرغم آباد جهان　　کین بنای کهنه را باشد زسر تا پا شکست

و درین بیاض چند غزل که به تتبع (رفعت، شهادت) گفته نوشته است (احقرالعباد نورالله) مطلع غزل نورالله :

هرکس گرفت عشق بتی تنگ در بغل　　رنگین شود بسان گلش رنگ در بغل

مقطع :

تاآب خضر سبزهٔ خط «نور» دیده است　　پنهان نموده دفتر نیرنگ در بغل

درچند ورقی که بقلم نورالله است دربسیار جا عصمت را میرزاعصمت می نویسد عصمت درجائیکه ازطالب پیروی کرده درمقطع می گوید :

بسوی گلشن کابل به عصمت　　دعا های که در دل دارم ازغم

ازاین ابیات ثابت شده میتوانند که مرزاعصمت وملااصلی ازمردم کابل بوده اند . محبت وطن درهنگام مسافرت هند همیشه آنهارا بیاد وطن داشته بی اختیار در اشعار خود ازآن یاد کرده اند. چون بیاض درقسمتی که اشعار اینهاست کدام عصر وزمانی را نشان نداده واول وآخر هم ندارد ازقرینهٔ اوراق بیاض وطرز شعرا اینقدر دانسته میشود که هردو نفر دراواخر قرن دوازدهم میزیستند .

درمقامی که ازاصلی موشحی باسم جمال ثبت شده متعاقباً بهمان قافیه وردیف موشحی باسم عابد ازنصرت تحت عنوان ملانصرت بلخی تحریر شده است .

اکنون یکی دو غزل ازاشعار اصلی تقدیم میشود :

ملا اصلی

ازبس گزیده ام من رنجور پشت دست　　شد آبله بصورت انگور پشت دست

برسینه روی دست زافسوس می زنم　　کردی درآستین چوتو مستور پشت دست

بیهوده سوی آئینه سازی نظر چرا　　بنموده مه بعارضت ازدور پشت دست

حرف طمع ببسته بلب لخت خون مرا　　تاخورده ام زمسك مغرور پشت دست

یابم اگر زگردش چشم تو ساغری   خواهم زدن بباده انگور پشت دست
چون روز روشن از ید بیضا بکن جهان   یکره نمای درشب دیجور پشت دست
از رشك دست برسر خود میزند پری   ظاهر نموده ای مگرای حور پشت دست

زان نیش ها که خورده ام از چرخ اصلیا
دارم چو نوش خانهٔ زنبور پشت دست

چین پیشانی که سیلاب غضب میخوانیش   خانه ویرانساز مردم بی سبب میخوانیش
بادهٔ گلگون زخون عاشقان کردی بجام   دمبدم می نوشی وآب عنب میخوانیش
درك مضمون دوابروی توکردن مشکلست   در بیاض حسن فرد منتخب میخوانیش
خضر بنشسته کنار چشمهٔ آب حیات   سبزه زاری راکه خط پشت لب میخوانیش
هست چون غمخانهٔ پرشور نزد اهل هوش   این جهان کهنه را بزم طرب میخوانیش

شد بیابان گرد از سودای لیلی جلوه یی
« اصلی » دیوانهٔ مجنون نسب میخوانیش

سیرگلزار و چمن ساخته داغم بیتو   نتوان یافت بجز لاله بباغم بیتو
ارغوان در نظرم دیدهٔ خونبار بود   بوی گلها شده است دود دماغم بیتو
دل تار یك مرا غم نگذارد روشن   برده است نورطرب را زچراغم بیتو
بزم عیشم زغمت بسکه مصیبتکده شد   پر ز خوناب جگر گشته ایاغم بیتو
آه حسرت بلب وداغ بدل خاك بسر   این بود حاصل اسباب فراغم بیتو
طعنه سازکس وناکس شده ام ازجورت   صد نوا میرسد از زاغ وکلاغم بیتو

بسکه در وادی سودای تو اصلی گم شد
می کند کلفت واندوه سراغم بیتو

افغان

میر هوتک فوفلزائی «افغان» ابن محمد زمان خان در روزگار اعلیحضرت احمدشاه بابا تولد یافت و چنانچه معمول خوانین افغانی است که معلمی جهت تربیت اولاد خود داشته متکفل احتیاجات حیاتی او می شوند وی نیز زیر نگرانی پدر تعلیم و تربیت شده تحت شعاع عم معظم خود سردار جانخان بوده است .

چون افغان فطرتاً ذکی الطبع و عالی مزاج بود ، درعهد شباب در عالم شعر و ادبیات شهرت یافت و از اوایل سلطنت تیمورشاه تا آخر عزت و اکرام دید و در سفر و حضر مصاحب و حاشیه نشین مجلس شاه و همواره ندیم و مستلزم رکاب شاه و مستشار در امور داخله و خارجه و شریك محاربات و معرکه های داخله و خارجه بوده است صاحب تذکرهٔ روز روشن کـه معاصر افغان در هند است می نویسد « میر هوتك خان افغان ازمنشیان شاه زمان است در عصر اعلیحضرت زمان شاه چندی داروغگی دفتر و مدتی اختیارات اخباری را به عهده داشته و بالاخره هرکاره باشی گری کلی مملکت بوی مفوض شده . »

افغان در اشعار که از میرزا عبدالقادر بیدل (رح) پیروی می کند و در این سبك سرآمد روزگار خود است از قصیده و مکتوباتی که دوستش عاجز کابلی در زمان اقامتش در بلخ نوشته معلوم می شود کـه عده یی ازمعاصران همیشه در منزل افغان یا عاجز جمع میشده اند وصحبت شان با اشعار بیدل (رح) گرم بوده است .

اگرچه بعدازوفات ، دیوان مرتب بقلم خودش درخانه اش بیادگار نمانده لیکن چندی قبل دراثر تجسس بعضی ارباب ذوق دو نسخهٔ ناتمام بدست آمده است وحسین خان قرغه یی طال عمره که ، ازدودمان خاندانی افغان است بقلم خود آثار افغان را بقدر توان ازآن نسخه ها جمع نموده ودیوان مکمل ترتیب داده است وآن عبارت از غزلیات و قصائـد ـ مخمسات ـ ترجیعات ـ ترکیبات ـ حکایات منظوم ـ ساقی نامه قطعات تاریخیه ورباعیات اوست که جمله آن (۹۲۳۸) بیت می باشد و تعداد صفحات دیوان به (۴۹۰) می رسد این دیوان را در منزل شخصی حسن خان درپائیز (۱۳۳۱) شمسی مطابق (۱۳۷۱) هق در قرغه مطالعه کردم.

افغان در ادبیات چون مرید میرزا بیدل (رح) است طبعاً باید مشرب صوفیه می داشت واز این حیث باروحانیان رابطه خاصی داشته مخصوصاً بـه حضرت ایشان صاحب استالف میر سیف الدین ارادت تام داشته و نواسه دختری آنجناب است .

ایشان به پدر افغان محبت تمام داشته وحتی نمی خواستند پدر افغان از صحبت شان زمانی دور باشد چون حضرت ایشان صبیه خودرا به عقد نکاح محمد زمان پدر افغان در آورده وفرموده اند ما این کار برای آن کردیم که تا تو باشی باما باشی بااین مناسبت افغان مجبور بود که در استالف بحضور جد خود باشد وتا آخر عمر نزد شان مانند یك فرزند صالح خدمت کرده است .

افغان علاوه برین که نسبتاً از خوانین بزرگ فوفلزایی است باعتبار حسب نیز یکی از رجال بزرگ افغانستان است در زمان ما موریت هایش مخصوصاً در معارك وحروب داخلی وخارجی شرکت داشته ودر عالم ادب ممتاز ودر طریقت مرید خاص حضرت ایشان ونواسه ایشان است .

افغان در پایان عمر انزوا اختیار کرده ومدتی بخدمت حضرت ایشان در استالف بسر برده بعد وفات شان سفر حجاز نمود به زیارت حرمین شریفین زاد هما الله شرفاً مشرف شده ومدتی بعد از مراجعت در استالف وفات کرد ودر همان جا دفن شد به مرور زمان لوحه تربتش از بین رفته واکنون قبرش معلوم نیست اما بطور یقین درین موضع می باشد که بطور مسلسل حکایات از آن روز تا بامروز در خانواده افغان رسیده است وخصوصاً آنچه راقم الحروف (از حسن خان ومحمد صالح خان شهید اطال الله عمرهما که هر دو برادر از احفاد نزدیك افغان اند. حسن خان دیوان افغان را به قدر توان ترتیب داده) شنیده ویقین حاصل شده است مگر تاریخ سال وفات افغان به صورت صحیح بنویسنده تا هنوز معلوم نشده است . کتابی منتخب از غزلیات افغان مشتمل بر (٣٧٤) صفحه که بعضی غزلها مقطع ندارند حتی از بعضی غزلها دو بیت سه بیت بیشتر گرفته نشده به خط نستعلیق استادانه نوشته شده مطالعه شد اشعار شاعرانه دارد بسیار غزل های افغان را در حاشیه به خط نستعلیق خام وناز یبا کمی بعد از آن نوشته است .

این منتخب تقریباً مشتمل بر (٦٠٠٠) بیت می باشد در اخیر آن کتاب نسبت به حضرت ایشان منظومه یی دارد که درحال دوری از روضه ایشان بقلم آورده درضمن صبارا مخاطب وقاصد ساخته می گوید .

بسازها بردی بسرایم بهار غم — باری ای باد صبا این بار هم
سوی استالف بروا زراه چین — تا دمست مشکین شود زان سرزمین
روضهٔ عالی جنابی بنگری — اندران خاك آفتابی بنگری
کعبهٔ امیداربـاب شهود — قبله جان معبد اهل سجود
جسم پاکی هست مخفی زیر خاك — گنج پنهان است درآن خاك پاك
آن مزار حضرت ایشان ماست — وان مکان منزلگهٔ جانان ماست

خاك بوسی مقدمش آور بجا — دیده را روشن نماز ان خاك پا

بعد از آن عرض مرا معروض دار — پیش آن خورشید کم کم ذره وار

ای بـه نسبت سید عالی نسب — وی بگوهر نیر والا حسب

کوهدامن از تو رنگین گلشن است — از تو گل در دامن کوهدامن است

خاصه استالف که جای خاص تست — اندر و یاران با اخلاص تست

گر فتوحی هست در کارم ز تست — از کسی امید اگر دارم ز تست

دیده‌ام پرخون و دل از درد چاك — چند باشد در جهان ای جد پاك

در بیت آخر نسبت خودرا به حضرت ایشان باایراد کلمهٔ (جد) نشان می دهد این مثنوی طولانی است و این مقدار انتخاب شد. رباعی چند نیز نسبت به خود حضرت ایشان دارد

منجمله :

این مرقد مرشد صفا کیشان است — این بارگه شیخ عظیم الشان است

هر فیض که امروز دولت می خواهد — در خاك مزار حضرت ایشان است

چنانچه در شرح حال عاجز مفصل ذکر شده افغان را باعاجز دوستی تام بود واین غزل افغان مؤید آن است .

من و عاجز سبب عرض تمنای همیم — محفل افروز هم وانجمن آرای همیم

اثر عالم کیفیت ماهر دو یکیست — نغمه سازهم وهم باده مینای همیم

قطع الفت نه پسندیم یکی از دیگر — یعنی از تار هوس سلسله در پای همیم

ازهزار آئینه ماجوهر یك تر کیبیم — نسخه تفرقه جمعیت اجزای همیم

من وآن دوست ز قید دو جهان آزادیم — میتوان گفت که دین هم و دنیای همیم

صرفه از عشرت هستی نتوان بردن می — ما که عمر یست در اندیشه عقبای همیم

زندگی من واو از سبب یك دیگر است — مادر احیای خود امروز مسیحای همیم

باشد هرجای نشان عدم از ما پیدا — آشیان داده بیاد عدم عنقای همیم

تا بود جلوه نما شاهد معنی افغان
من واو آئینه پرداز تماشای همیم

گفتم که در فراق توام جان شود نشد — یا مشکلی ز بند غم آسان شود نشد

یا بیتو مرگ چاره دردم کند نه کرد — یا درد من ز وصل تو درمان شود نشد

یاد ز رهت بباد فنا سر رود نرفت — یا کارم از وصال بسامان شود نشد

یا جان ز دست تیر نگاهت رهد نرست — یا دل هلاك آن صف مژگان شود نشد

یا ره ز انتظار تو بیرون برد نه برد — یا دیده‌ام برای تو حیران شود نشد

یا دل بدست دامن صبرم دهد نداد — یا پنجه‌ام حریف گریبان شود نشد

یا غنچه لبت ز وفا دم زند نزد   یا نرگست ز جور پشیمان شود نشد
یا نازنین از محبت من دل کند نکند   یا چند گاه مائل احسان شود نشد
یا دل بشام هجر دمی خوش زید نزیست   یا یك نفس خلاص ز هجران شود نشد
یا از نهال دو ستیت برخورد نخورد   یا غنچه دلی ز تو خندان شود نشد
یا از غم فراق تو افغان من نمرد   یا یك قلم خلاص ز حرمان شود نشد
محرم کیفیت هستی مگو آسان شدیم   عاقبت ها ز نگك فرصت باختیم تا انسان شدیم
خاك ما تا قابل اوجی شود چون گرد باد   در بیابان غمش یك عمر سر گردان شدیم
زنگك آگاهی گل از حیرت نگرهستی نکرد   پای تا سر جوهر آئینهٔ امیان شدیم
جزو نمار اعاقبت گل ساخت فیض معرفت   قطره ای بودیم اکنون بحر بی پایان شدیم
نقش ما عرض حباب هستی موهوم ماست   در شکست رنگك ما اندشرد پنهان شدیم
بیست هر آئینه گشتن جلوه در جولا نگهش   یعنی از پا تا بسر یك دیدهٔ حیران شدیم

دم زدیم و کار ما افغان بر سوائی کشید
از گریبان چاك همچون صبح تا دامان شدیم

بعضی معماها نیز دارد معما باسم عمر

بازمی خواهم که ترك صحبت دشمن کند
یار من ازغیر رو گر دانده سوی من کند

باسم صمد

مشامم تازه هر ساعت ببوییت
نشان من یکی درصد زد و بت

باسم لعل

یار ما دز انجا دش کی شکی است   نام او بنگر که هر حرفش یکی است

غزل

من یکتن ضعیفم وخو بان هزار تن   یکتن چگونه جان برد از آن هزار تن
تنها نه جیب من ز غمش شد هزار چاك   کرده هزار چاك و گریبان هزار تن
ای سیمتن ز خنجر بیداد ناز تو   درخون تپیده با دل نالان هزار تن
تنها نگشته یکتن من خاك در گهت   شد خاك بردرتو هزار ان هزار تن
ای جان و دل فدای تو از دور بت   بی تو هزار جان شده بی جان هزار تن

یکتن ز درد او بسلامت نمی برم
یا لفرض باشدم اگر افغان هزار تن

اینست بی‌رو یتو غیر از گریه کار چشم من   اشك را کارش گذشت از اختیار چشم من
هست فکر قامتش سروی که شوق از خون دل   دائمش می پرورد در جویبار چشم من

ای چراغ چشم و دل برخیز از ناز و نشین — که به پهلوی دلم گه در کنار چشم من
افغان به بزم باده کشان محبتش
غیر از شراب دوستیش در ایاغ نیست
فتنه داری بر سر ای مه — کی ترا احتیاج با این است
سوی این ناتوان نمی بینند — که نگویند ناتوان بین است
خرم آن روز که ز ابروی تو چین برخیزد — از دل ظالم بی مهر تو کین برخیزد
تو باین فکر که نقشی به ستم بنشانی — من باندیشه که چینت ز جبین برخیزد
آخر از من غم عشق تو برانگیخت غبار — هر که در راه تو بنشست چنین برخیزد
نشود محو تمنای تو ای خاتم دل
این نه نقشی است که افغان ز نگین برخیزد
من و دل از غم بتان هر دو — بی قراریم و ناتوان هر دو
هر دو شب تا سحر بگیریه و آه — عذر با ناله و فغان هر دو
هر دو از غم چو موی گردیده — در تمنای آن میان هر دو
هردو را رفته زانکه کی از یاد — آمده از غمش بجان هر دو
هردو حیران درد یک دیگر — هردو بی تاب و ناتوان هردو
هردو گردیده بی سر و سامان — شده آواره جهان هر دو
هردو افغان گدای یک سر کوی
خاک بوس یک آستان هر دو
کتاب ما اگر جوید کسی تاریخ اتمامش — بگو افغان حساب او همان دیوان افغان کن
۱۲۰۳

الفت

سید مجتبی بن سید اسمعیل برادرزادهٔ میرواعظ مرحوم بن میرسید قاسم از سادات مشهور صحیح نسب بود اصل مسکن جدش مدینهٔ منوره بود در سنه ۱۱۹۱ درزمان سلطنت تیمورشاه بکابل جا گرفتند وسید مجتبی مرحوم از طرف مادر نواسهٔ میرزیور (پادشا صاحب پای منار) بود در تصوف علم وانی داشت در علوم ظاهر محقق فاضل و به علوم ادبی ومعقول وشرع شریف کامل بود در اخیر سلطنت امیر دوست محمدخان رئیس (محتسب) ودرزمان سلطنت امیرشیرعلی خان امین محکمهٔ دار القضاة کابل گردید.

بسن هشتاد وسه سالگی عالم فانی را پدرود کرد.

این سوانح مختصر به قلم میر محمد اعظم کا مرد معمر وازاقربای الفت بود در سه دکان عارفان عاشقان (ع) سمت شمال مسجد اوزبکان منزل داشت بدست آورده شد. امادر بابت اشعارش هرچند تتبع بکاررفت جزغزلی چندکه در بعضی تذکره هاکه درین نزدیکی ها نوشته شده ویاجناب فاضل محترم حافظ نور محمد خان سرمنشی حضور ملوکانه (درمجلهٔ کابل باسالگک بالاحصاری بصورت مشاعره یکجا نشر نموده بودند) و نیز قطعهٔ که بتاریخ مسجد اوزبکان نوشته و تا هنوز زیرمحراب مسجد نصب است اثری دیگر به دست نه آمد.

الفت تتبع از سالك کابلی نموده:

الفت:

هردلی کو اثر از نالهٔ شبگیر نداشت
راه در کوچهٔ آن زلف گرهگیر نداشت

گرد برگرد جهان گرچه بسی گردیده است
نوجوانی چو تو یاد این فلك پیر نداشت

سنگ را نالهٔ جانسوزمن از جا ببرد
دل سنگین ترا قوت تاثیر نداشت

آنزمان داشتم ان آیهٔ رحمت از بر
که خط مصحف رویت زبروزیر نداشت

گر چه از کلك تو الفت شکرناب چکد
چون نی خامهٔ سالك بشکرشیر نداشت

سالك:

بگرفتارمزن طعنه که تدبیر نداشت
چکند قوت سرپنجه تقدیر نداشت

بجهان دگرانی نگران تا کی و چند
عکس تست اینهمگی آئینهٔ تصویر نداشت

شب همه شب زحرارت جگرم سوجت مگر
صبح صادق ببغل قرص تباشیر نداشت

بی رضایت نشود بندهٔ فرمانت نفس
حذرازآن سگ دنده که زنجیر نداشت

طفل اشکم چقدر گریه که (سالك) بنمود
سر پستان ارادت نمی ازشیر نداشت

سالك معروف به سالك بالا حصاری است چه از بالا حصار کابل بود.
چون به دریافت سوانحش سعی ما عاجز است بهمین غزل درهمین جا اکتفا نمودیم.

الفت :

تا به سیر چمن آن قامت دلجو رفته — پا بگل تا بکمر سرو لب جو رفته
خشك شد نافهٔ مشکین بجگر آهو را — تا ز چین سر زلفت بختن بو رفته
وقت را بنده شو ای غافل فرصت که نفس — مانده گردی بنظر گر رم آهو رفته
آفتاب ازغم عشق تو مگر بیمار است — که مسیحا بفلك از پی دارو رفته
«الفت» از کلفت هجر رخ دلدار منال
میرود آب دگر بار که در جو رفته

پریشان کردهٔ تا برقفا از ناز کاکل را — زخجلت باغبان از چشم خود افگنده سنبل را
دلا بی روی او در سینهٔ تنگم چه مینالی — که هرگز بی رخ گل وا نشد منقار بلبل را
به مخموران نگاهت کار صد پیمانه می سازد — چه جای قدر باشد پیش پایت شیشهٔ مل را
مزن مشاطه چندین شانه بر زلف گرهگیرش — من یکباره بیرون از کفم صبر و تحمل را
ندارد چون درین محفل نشاط خوشدلی رنگی — چو مینا تا بدل رنگی بود مگذار تأمل را
قناعت پیشه کن «الفت» چه سود از افسر شاهی
ترقی گر کند فواره می بیند تنزل را

ساقیا باده بجام من مخمور انداز — شربتی بهر علاج دل رنجور انداز
تاب نزدیکی خورشید ندارد شبنم — مرحمت کن نظری سوی من از دور انداز
پیش از آن دم که کند سیل حوادث پامال — برق در خرمنم از مشعلهٔ طور انداز
تا شوم بیخبر از وضع خود و کار جهان — جرعهٔ در قدحم از می منصور انداز
«الفت» از ساقی عشقت بطلب ساغر می
سنگ در جام جم کاسهٔ فغفور انداز

در تاریخ تذهیب کلیات بیدل (رح)

سردار کامگار محمد عزیز خان — کاندر صفات اوست زبان مدیح لال
ناگاه از عنایت بی منتهای رب — شد خازن خزینهٔ این گنج بیزوال
مجموعهٔ که هر ورقش دفتر گلی است — در دیدهٔ بصیرت ارباب وجد و حال
آنگه دگر خلیفه محمد علی بشوق — بهر چمن طرازی او کرد اشتغال
در مدت سه سال پذیرفت اختتام — پرداز این حدیقه بتوفیق ذوالجلال
«الفت» ز بهر مادهٔ تاریخ او بگو
گلهای جان دمیده ازین گلشن خیال
۱۲۹۲ ق ه

بهری

نورالحق «بهری» پسر مولینا عبدالحی ولد مولینا عبدالقهار - در ۱۲۷۷ ق ه در محل سنگیون درواز تولد یافته است .

بهری یکی از علمای مبرزی است که در درواز و هم در بخارا از افکار ونظریات جهان قیمت داروی استفاده می نمودند این عارف کامل طوری که درعالم علم وفضیلت زنده است درعصر حاضر هم نظر به عدم تغیر برخی نظریات واحساسات عرفانی‌اش موجود جلوه می کند، علوم متداوله رادر نزد پدر بزرگوار خودالی سن ۱۴ و ۱۵ فراگرفت وبعد از آن که عملا درجهٔ ذکا واستعدادش غلبه جست) والدش اورا بعالم معروفی که به مخدوم اعلم شهرت داشت سپرد- درفرصت کم طوری روزنه های علم بروی باز شد که تمام علوم وفنون بنظرش آسان گردید مخدوم برای والد بزرگش بشارت داد که- مخدوم نور الحق استعداد قوی ومعلومات کافی دررشته های علوم پیدا کرده ودر بعضی مسایل ازقبیل ریاضی حکمت فلکیات - هندسه، منطق فلسفه وغیره برمن غالب می آید (واجازهٔ رفتن اورا به بخارا حاصل کرد - درسال ۱۲۹۹ قمری باجازهٔ والدخود رهسپار بخارا شد . حین ورود خود بانجا به مدرسهٔ کوکلتاش شامل تحصیل گردید .

درضمن تفحصی که ملاهای آنجا درباب وی نمودند فهمیدند که این همان مخدوم نورالحقی است که قبل از رسیدنش در بخارا شهرت یافته بود . در ۱۰ سال بصورت متمادی درین مدرسه تحصیل وتدریس کرد، علمای زیادی از دور و نزدیك باطراف او جمع می شدند، اخیراً (شهرت علمی وی درآن جا طوری بلند شد که علمای آن دیار بروی رشك برده خواستند، بهر ترتیبی که باشد، از بخارا بیرونش کنند چون تعداد معاندین وی می افزود ودر مقابل آنها پنجه نمی داد درسنه ۱۳۰۹ هجری قمری به درواز بازگشت، مدرسهٔ زیبایی تعمیر کرد و به تعلیم وتدریس پرداخت، هرسال چندین نفر ازمدرسه اش فارغ می شدند

اگر مشکلاتی در مسائل دقیق میان علما بوجود می آمد و از حل آن عاجز می شدند به بهری رجوع می کردند واو دلایل منطقی ومعقولی با یشان ابراز می داشت .

طبع خداداد بهری به شعرگویی مایل بود وقریحهٔ سرشاری داشت، وی درسنه ۱۳۳۴ هجری قمری دراثر مرض امعادار فانی را ترك گفته بعالم جاویدانی شتافت .
« انالله وانا الیه راجعون » .

مرد نودا لحق بهری آنکه بوداستاد کل   بود (حظ رحمت الله تعالی) سال فوت ١٣٣٤

اینك یك غزل او را بار باب ذوق اهدا می کنیم :

دل دیوانه با مشکین خطی تا آشنا کردم   سراپای وجودم لاله سان داغ جفا کردم
محبت داردم دور از شکوه غیرت آمیزی   جبین سجده فرسا در ردش چون نقش پا کردم
جنون ایجاد بودم از نگاه رقت انگیزش   ز شور طالع اکنون کار مجنون ابتدا کردم
دلم خون شد ز استغنای آن نامهربان یارب   که دشنامی ندادم آنقدر اورا دعا کردم
بیاد عارض گلگشت شوخ بیوفا دیشب   چو بلبل در گلستان از فراقش ناله ها کردم
رمو ز عشقبازی شیوهٔ عشرت نمیداند   زخون دل فراش بستر خود بوریا کردم
برون رفت از سرم سودای وصل جنت رضوان   کنون من عارض گلگون اورا مدعا کردم
شکیبائی ربود از خاطر من شور هجرانش   چو نی دوران دستی سر بسر و نف نوا کردم

ندارد اقتدار وطاقت دیگر دل « بهری »
مکن زینسان تظلم ورنه با حق دادها کردم



تیمور شاه

تیمورشاه پسر احمدشاه ابدالی در ۱۱۵۵ ه ق درمازندران تولد یافت در آن وقت پدرش بسلطنت نرسیده و در فوج نادر افشار منصب سر یسا ولی داشت و از طرف نادر باداره مازندران ایران بود چون در ۱۱۶۰ ه ق نادر شاه افشار در نواحی مشهد کشته شد، احمدشاه ابدالی حرم نادرشاه را از آسیب محفوظ داشته راه قندهار در پیش گرفت و بر تخت نشسته اعلان پادشاهی کرد.

شاهزاده تیمور در مشهد با مادر خود باز ماند و در ۱۱۶۲ ه ق احمد شاه غازی سفر خراسان کرد در مراجعت شهزاده تیمور را با خود به قندهار آورد و کتخدا ساخت در ۱۱۷۰ ه ق اعلیحضرت احمد شاه سفر هند کرد و شهزاده تیمور را با خود برد و دختر عزیزالدین پسر محمد شاه مغلی را بحباله نکاحش درآورد و در مراجعت حکومت پنجاب را بهشهزاده تیمور تفویض کرد و سردار جهان خان فوفلزایی را به مراقبت بکار او مقرر نمود و در شعبان ۱۱۷۱ ه ق وارد قندهار شد در ۱۱۷۳ ه ق مکرراً با پدر سفر هند کرد و با پدر مراجعت نمود.

در ۱۱۷٤ ه ق به حکومت هرات مقرر شد و ده سال حکومت کرد و در ۱۱۸۳ ه ق میرزا نصرالله پسر نادرشاه بغاوت کرد.

شهزاده تیمور در جنگ او را شکست داد و دختر او گوهرشاد بیگم را بنکاح آورد و بعد از آن تا (۱۱۸٦ه ق) به حکومت هرات منصوب بود در جمادی الثانی (۱۱۸٦) اعلیحضرت احمدشاه غازی برحمت حق پیوست و شهزاده تیمور از اطلاع فوت پدرش از هرات عازم قندهار شد و برتخت پدر نشست و این بیت را:

علم شد از عنایات الهی | بعالم دولت تیمور شاهی

سجع مهر شاهی خود مقرر نمود وسکهٔ طلا و نقره باین بیت مسکوک ساخت:

چرخ می‌آرد طلاو نقره از خورشید و ماه | تا زند بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه

در اواخر سال جلوس مرکز سلطنتی را از قندهار بکابل نقل داد که تا اکنون کابل مرکز سلطنت افغانستان می باشد. تیمورشاه بعد از ۲۱ سال سلطنت آخرین سفری که بطرف هند نمود در پشاور مریض شد و به مصلحت اطبا درحالت مریضی عازم کابل گردید و در روز یکشنبه هفتم شوال ۱۲۰۷ه ق داعی اجل را لبیک گفته و کنار دریای کابل درحصهٔ باغبان کوچه بخاک سپرده شد.

میرزا محمد فروغی اصفهانی در تاریخ وفات اعلیحضرت تیمور شاه و جلوس پسرش اعلیحضرت شاه زمان گفته:

رباعی :

دو نقش چه دلخواه و چه جانکاه نشست خورشید برآمد از افق ماه نشست
از گردش مهر و ماه تیمور ز تخت برخاسته نواب زمان شاه نشست

این پادشاه مانند پدرش شعر نیز می گفت و در ادبیات مستعد بود لیکن مانند پسرش شاه شجاع الملک به شاعری شهرت نداشت اشعار ذیل از طبع اوست که راجع به فیروز مندی و بختیاری خویش می گوید :

لشکر بخت من از همت عالی تیمور سوی شهری که رخ آورد بهر باب گرفت

غزل به تتبع کلیم :

روم چگونه به گلگشت گلستان بیتو؟ بروی گل نگرم سرو من چسان بیتو؟
چو دوزخم بنظر آید ای بهشتی روی اگر روم بسوی روضهٔ جنان بیتو
وبال جان شودم زندگی چه کار آید چو خضر اگر بودم عمر جاودان بیتو
زسینه ام بلب از ضعف جان نمی آید چنان زغم شده ام زار و ناتوان بیتو
چسود از اینکه چمن سبز گشت و غنچه دمید که گلخن است مرا گلشن جهان بیتو
چو لاله داغ بدل افتدم ز دیدن گل قدم نهم چو به گلگشت گلستان بیتو
بزندگی شده ام آنچنان زخود بیزار که از خدا طلبم مرگ هر زمان بیتو
مرا بـه دولت دیدار باز ساز جوان که پیر گشته ام ای نازنین جوان بیتو

بیا که گشته به هجر و غم توشه تیمور
ضعیف و خسته و رنجور و ناتوان بیتو

رباعی :

تاکی میم از عتاب خواهی دادن وز مرغ دلم کباب خواهی دادن
امروز سوالی است مرا از تو بگو فردا چه بحق جواب خواهی دادن



حاذق هروی

جنیدالله «حاذق» پسر حضرت شیخ الاسلام شهید (رح) سر سلسلهٔ حضرت کروخ است. که اسم مبارک ش (اسلام) است حاذق در کروخ واقع هرات تولد و نشو و ما یافت پدرش یکی از روحانیون بزرگ زمان بود البته تربیهٔ حاذق تحت مراقبت پدر صورت گرفت وعلوم متداوله را تحصیل نمود و بعد درطب طور خصوصی تحصیل و مطالعه کرد آنکه مهارتی بهمرسانید این معنی از اشعارش باثبات میرسد که گفته.

گهی در شهر پیچیدم دمی در طب نشد واصل
از آن جز خون دل حاصل وزین جز درد سر دیگر

البته در سلسله یی که او بود لزومی نداشت که مانند دیگر اطباء دستگاه طبابت دوی کار میکرد.

چون طبع موزون داشت متوجه بسرودن اشعار شد و بالاخره درین فن مهارت حاصل کرد از آنجا که ازراه تقلید نه از در تحقیق - از سالیان دراز سنت شعرا شده بود که بعد از ارجمندی سخن رجوع بدربار سلاطین ومدح سرایی کنند حاذق بنفس خود مصلحت دید که از هرات سفر نماید و بدربار یکی از سلاطین روزگار عرض هستی کند. چنانچه میگوید.

شبی بوادی اندیشه داشتم شبگیر — بسر وی بسته درعیش وز همه دلگیر
کشاده گاه زبان برشکایت گردون — نهاده گه سر تسلیم بر خط تقدیر
دمی رسید بخاطر که صوب روم روم — که شاید این دل غمگین شود نشاط پذیر
گهی ز هند نمك ریخت در دل ریشم — گهی ز مصر شکر یافت طوطی تقریر
عطارد از سرشفقت که خضرراه منست — نمود خواب خیال مرا چنین تعبیر
ترا بعلم وعمل نیست در زمانه عدیل — ترا بدانش و فن درجهان کجاست نظیر
بگو شه یی بنشین سیر عالم دل کن — بحال خویش مده راه این همه تغییر
تو گر نشسته‌ای شعرت گرفته هفت اقلیم — رسیده گوهر نظمت بگوش شاه و وزیر
درین دیار اگر خوش نمی شود وقتت — بصوب کعبهٔ مقصود خیز و رفتن گیر

بالاخره مصلحت آن دید که بماوراء النهر برود. ازهرات رخت سفر بست وخود را به بخارا که مرکز سلطنتی ماوراء النهر بود رسانید ودر دربار شاه آن عصر که میر حیدر بود با پسر او توسل جست ولی موقعیتی که باید حاصل نتوانست

کرد واز آنجا به فرغانه رفت و بدربار امیر عمرخان فرغانوی بار یافت و اعتبار حاصل کرد چه این پادشاه (مانند سلطان حسین در هرات) وخانهای مغلیه درهند) در فرغانه علما و فضلا رامی نواخت و نوازش او موجب اجتماع اهل فضل و کمال بود وخود شاه نیز اشعاری می گفت. فضلی نمنگانی (۱) که مملك الشعراء دربار او بود باهم مسلکان خویش پیش آمد خوبی داشت تقریباً هشتاد نفر شاعر را در مجموعه الشعراء خود نوشته که همه از عطایای عمرخان محظوظ بودند در آن جمله حاذق نیز شامل است.

تا امیر عمرخان حیات داشت حاذق در خوقند خوش بودو باحترام میزیست قصائد و قطعات بسیاری درمدح او گفت که قسمتی از آثارش راتشکیل می دهد ومثنوی یوسف زلیخا را نیز بنام او سرود.

خدیو مسند دولت عمر شاه — که دارد زیب و فرازشو کتش جاه
بچشم تربیت سویم نظر کرد — دماغم را بجای تازه تر کرد
همین حاذق تخلص با شدم نام — جنید الله ابن شیخ الاسلام
نمود الهام در تاریخش انشاء — مفصل قصهٔ یوسف زلیخا (۱۲۳۹)

تا آنکه پادشاه فرغانه در ( ) ق ه در گذشت و درهم و برهمی در نظم و نسق فرغانه رخ داد پسرش امیر محمد علی نتوانست که مقام پدر را حفظ نماید بالاخر مجمع پریشان شد هریك از علما و فضلا بطرفی رفتند حاذق راه بخارا را در پیش گرفت دراین وقت امیر نصرالله بر تخت بخارا بود مثنوی موسم بتحفه الوزرا را بنام او به نظم آورد:

این رساله که تحفه الوزر است : تحفه شاه وهدیه وزر است
خسرو و عصر شاه والا جاه — یعنی سلطان امیر نصرالله

شاه بخارا باو التفات نکرد ناچار بوطن مراجعت نمود - چون ازآب امو یه گذشت در بدخشان کشته شد.

موجب قتل او به عنعناتی که تا امروز بما رسیده اینست که :

امیرحیدر پادشاه بخارا برای شاه فرغانه امیر عمرخان پیغام داد که باید تحت اثراو باشد.

دراین وقت حاذق قصیده یی نوشت که اززبان عمرخان بشاه بخارا جواب پیغام بود و این بیت :

---

(۱) (نمنگان) شهری ازشهرهای فرغانه است.

سزد که‌شاه بخا را مطیع من با شد عمر بتخت خلا فت مقدم از حیدر
درضمن قصیده ایراد یافته بود شاه بخارا سخت متأثرشد . و معلوم شد که قصیده
مال حاذق هرویست بنا کینهٔ حاذق دردل شاه بخارا رسوخ یافت وهمین بود که
هنگام مراجعتش بوطن باشاره امیر نصرالله پسر امیر حیدر دراثنای راه‌در (کیش)
شهر سبز (۱) کشته‌شدودر همان‌شب این غزل‌را گفته بود :

غزل

چه صیدم منکه نه بسمل شدم نه زیب فتراکی
نه از خونم زمین آلوده شد نه دامن پاکی
نگنجد هم را تماشای گل و گلشن نمی باید
من و در کنج‌عزلت یا در خسار عرقناکی
فلک گرسفله را عزت دهد خوارش کند آخر
هوازد بر زمین برداشت بالاچون کف خاکی
دلم از بی‌تمیز یهای ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح سینه‌ام را نقش ادراکی
مرا شور جنون از پند ناصح کم نمی گردد
چه امکانست راه شعله بندد مشت خاشاکی
نباشد هیچ داغی ازفراق یار سوزانتر
بوصل شمع کی‌پروانه را از آتش بود باکی

ندیدم دربهار زندگی حاذق درین صحرا
مثال لاله جز داغ دلی و سینهٔ چاکی

---

(۱) واضح بخاری درتذکرهٔ خود مینویسد : ازفرغانه به‌بخارا آمد و بدر
بارامیر مرتبتی‌عظیم یافت و آخر امیر ازاو آزرده شد . حاذق ازسطوت امیر
ترسید و به‌شهر سبزرفت و در همان جا بقتل رسید .

(۲) فکری سلجوقی میفرمایند این‌غزلرا سابق گفته ودر هرات شخص دیگر
نیز حاذق تخلص داشته این حاذق آن حاذق راگفته باین ردیف قافیه غزل
بگوید وراقم الحروف نیز دو غزل بهمین‌ردیف قافیه درديوانچه حاذق دیده‌ام
وبنا به‌قول آقای‌فکری رادر شنیده های خود ترجیح میدهم‌ومعتبر میدانم و بعضی
کشته شدن حاذق‌رادرخلم میگویندو بعضی در بدخشان‌و بعضی درهرات گوهری بلخی
در بدخشان میگفت. اماواضح بخاری مستنداست که‌درشهر سبز بشهادت رسیده‌است
وصحت این‌قول ازبعضی مریدان حضرت صاحب‌کوخ که‌اسمای‌اولاد شیخ‌الاسلام‌شهدا
ازمرشد خود یاداشت گرفته بودند . معلوم شد مرقد حاذق‌درشهر سبزاست .

و نیز این بیت را که مشعر بتاریخ شهادت او ست :

حدهر کس نیست از تاریخ قتلش دمزدن　　از (تن حاذق) بجو تاریخ سر ببریدنش

که مشعر بشهادت اوست . یعنی حاذق که حرف (حا) است بریده شود (دور شود) ۱۲۵ بحساب ابجد دانسته میشود واگر بصورت تخرجه نباشد (۱۲۵۹) میشود وآقای فکری بهمین عقیده است .

حاذق در شهر مرتبهٔ ارجمندی داشت ودر اقسام شعر تلاش کرده وتا حدی ازعهده برآمده است اغلب درصناعت پیچیده منجمله شش رباعی درتاریخ جلوس عمر خان گفته که از هرمصرع آن مادهٔ تاریخ ۱۲۲۰ قه دانسته می شود وهمچنین از آمیزش منقوط باغیر منقوط ومنقوط بامنقوط وغیرمنقوط باغیرمنقوط نیزتاریخ مذکور برمی آید . وبافتخار میگوید :

ازین شش رباعی که تحریر یافت　　ز بهر جلوس شهٔ کامگار
هزار وصدو بیست تاریخ هست　　ازین نسخه گردد چو مهر آشکار
بجز محتشم کس چنین صنعتی　　نزد نقش بر صفحهٔ روزگار

بعقیدهٔ حاذق محتشم کاشی در عصرخود همچوصنعتی دراستخراج تاریخ بکار برده که هزاروصدو بیست و هشت تاریخ ازشش رباعی بصورت فوق الذکر استخراج نموده وبعدازو حاذق این کار راکرده است . راقم الحروف بیتی بیاد دارم که شخصی درتاریخ وفات یکی ازعلماء گفته است وعلاوه ازین صنعت دا صنعت لفظی ومعنوی رانیز دربردارد بیت :

رحلت اوج جنان کرده مه والهٔ دین　　سال سی بادوو باالف وصدازهجر نبی است
۱۱۳۲ ق - ه

حاذق دراشعار افتخار یه غلو می نماید . دریك بیت نسبت به مقام حکمت و شعر خود اززبان عطار امیگوید :

کشیده کلك توخطی به نسخهٔ بقراط　　شکسته گوهر نظم توقدر نظم ظهیر

حاذق چون درطب مهارت داشته بناءً تخلص حاذق اختیار کرده است ازاشعار اوست .

غزل

بیرخت باز آ که گل گردیده در گلزار زار
غنچه گردیده است دور از آن لب خونخوار خوار
وضع ناموس محبت بر نمید ارد دوئی
جان دو چار مرگ بینم به که با اغیار یار
نفی کردم کفر واسلامی کـه غیرازدوست بود
نه با قرارم کنون دخلی نه با انکار کار

تشنگی های مرا نشکست جز لعل لبت
سیب آسیب جگر گردید و آب نار نار

هیچکس از فیض صبح آگهی مردود نیست
دل اگر خوابست باری دیده را بیدار دار

بیشعوران آنقدر در شعر پیچیدند سخت
کز سخن اکنون مرا ننگست واز اشعار عار

(حاذق) آسان سجدهٔ آن آستان دستم نداد
خاک گردیدم که دادندم در آن در بار بار

بود امید خلاصی ز چاه در زنجیر | مباد هیچکس از دستگاه در زنجیر
بهرزه تا نکند بیتو سیر در گلشن | زموج اشک کشیدم نگاه در زنجیر
زآرزوی زنخدان وحسرت زلفش | گهی فتاده بچاهیم و گاه در زنجیر
کمند جذبه به پستی نه گر رساست چرا | کشیده آب روان قمر چاه در زنجیر
خرد ز بحث تسلسل جنون ز حلقهٔ زلف | گرفته است جهانی پناه در زنجیر

اسیر حلقهٔ زلفی هوای گل (حاذق)
گشادن گره دل مخواه در زنجیر

دردی

شاه دردی از طبقهٔ علمای روحانی- مولد و مدفنش جرم بدخشان است تحصیل علوم متداوله و کسب طریقه‌را در بخارا نموده بقیة العمر در وطن خود به تدریس و تلقین مشغول بوده.. اکنون مزارش در جرم مشهور بشاه دردی و مرجع زائرین است.

از آثارش تنها یك مثنوی بنام معراج نامه بدست آمد که از آن چند بیت انتخاب شد و یك غزل از یك بیاض قلمی که در ماوراءالنهر قلمی شده گرفته شد.

انتخاب از معراج نامه‌شاه دردی بدخشی

حمد بیحد خدای دانا را
ملك و قادر و توانا را

نه ازل واقف بردایت او
نه ابد کاشف هدایت او

نور خورشید ظل انوارش
نه فلك نقطهٔ ز پرکارش

ذات او باعث صفات همه
هست قائم باو حیات همه

اول از ابتدای او آخر
آخر از انتهای او قاصر

مظهر ذات اوست عالم وهم
لیك بیرون بود ز دانش و فهم

بی نظیری که نیست مانندش
بی نمونی که نیست فرزندش

کنه او از خیال ما دور است
چشم خفاش نزد خود کور است

وسعت آباد سقف نه گردون
هست از خامه‌اش چو نقطهٔ نون

اوست شاه و باختیار خود است
بتماشاگهٔ بهار خود است

خیز ساقی بیار جام شراب
که گدازان بود دلم چو کباب

بتمنای نعت پیغمبر
خامه آسا کنم قدم از سر

ای وجود تو باعث هستی
آسمان بر در تو در پستی

اول ابتدای هر ایجاد
آخر انتهای هر اولاد

آفتاب سپهر ملك یقین
داده بر تو بچرخ علیین

رونق گلشن جهان از تو
زینت سقف آسمان از تو

تکیه گاهت سریر کون و مکان
دستگاهت تجمل دو جهان

خسرو ملك کائنات توئی
سبب خلق ممکنات توئی

خط والنجم وصف معراجت
نقش بسم الله هم بود تاجت

یا رسول عرب نبی عجم
افضل انبیاء شفیع امم

بتو این نام های سرمد شد حامد و احمد و محمد شد
تحفه آورده رنگ زردی را که شفاعت کنی تو «دردی» را
خیز ساقی بجام فکر و خیال ریز از خم جرعهٔ شراب زلال

که کشایم لب از سخندانی
باز بندم بنعت او ثنانی

آنکه نامش نبرد بی ادبی است شمع ایمان محمد عربی است
شرف پشت و روی کون و مکان عزت و آبروی هرد و جهان
تکیه اش تخت قاب قوسین است شهسوار فضای کونین است
پادشاهی که تا قدم زده است بر سر نه فلک علم زده است
از می نعت او چو کردم نوش ذره ام گشت آفتاب فروش
خیز ساقی شراب ناب بیار از گدا از دل کباب بیار
که کنم درد جان خویش علاج با تو سازم بیان شب معراج
شبی چون روز وصل تابان بود گاو زیر زمین نمایان بود
ظلمت از وی هزار وادی دور کوه و دشت و زمین پیدا نور
بود کوکب بآسمان چون بدر موج میزد بهر طرف شب قدر
خیمه زد در جهان بهشت نعیم گشت روی زمین چو تابهٔ سیم
خیز ساقی و از شراب شهود ریز بار دیگر بجام وجود

که رسانم بقد سیان پیغام
یا بد آغاز کار شان انجام

اندر آن شب بکشور افلاک همه بودند انتظار بخاک
که بصد ذوق امر رب جلیل گشت نازل بجانب جبریل
خوش همان کس که خالق علام طالب او شود بدین اکرام
گفت پیغام حق چو روح امین لرزه افتاد در نهاد زمین
بعد از آن گفت جبرئیل امین کای قدت طوبی بهشت برین
راست کن قد سرو و سیما را برکاب براق نه پا را
خاست احمد ز روی سجاده دید بردر براق ایستاده
خیز ساقی شراب لاهوتی ریز در جام طبع ناسوتی

که سخن همچو بحر جاری شد
مصطفی در پی سواری شد

رباعی :

لب گفت درین زمانه سرپوشی به | عقل آمده گفت کار می نوشی به
(دردی) بهمین دو فکر درحیرت بود | دل گفت ازاین میانه خاموشی به

غزل :

چنان بیطاقتم دارد سرزلف سمنبوئی | که آتش می جهد هرگه که ازدل میکشم هوئی
بتی دارم که جنت داغدارد از گل رویش | بود خضرو مسیحا برسر کویش دعاگوئی
نمك پروردهٔ داغم ندارم حاجت مرهم | هزاران زخم بردل دارم از تیغ دوابروئی
در ایام جوانی ها من سرگشته چون مجنون | بیابان گرد گردیدم بیاد چشم آهوئی
سپند مجمر دل نالهٔ شبگیر می گردد | در آن میدان که آید برسمند ناز بدخوئی
دل معشوق از چشم تر عاشق شود روشن | بود سبز و منور سبزه از آب لب جوئی
دوعالم را فرو خواهد گرفتن بوی مشك چین | اگر بکشاید آن دلبر ز تار زلف یك موئی

از آن روزی که در ایام «دردی» پای بنهادم
تمام عمر کردم صرف با یاد گل روئی

دوستی

دوست محمد بدخشی در (۹۱۰) در بدخشان تولد یافت. با دعای خودش که گفته :

چو بنده یافت تولد ز ما در ایام — زمانه گفت که افتاد مغز دور از پوست
ز دوستی همه گفتند دوست نام مرا — که طفل اگر چه نه نیکوست در نظر نیکوست

تنها تذکرهٔ که از دوستی مختصر بیان می کند مجمع الفضلای مولانا بقایی است که اورا بدخشی واز شاگردان قدسی حصاری میخواند .

بقائی در نسخهٔ خطی که نزدم موجود است از دوستی بدین ترتیب ذکر می کند دوستی بدخشی است . در حصار نشو ونما یافته شاگرد مولانا قدسی است این مطلع وی راست :

ز اهل حسن ترا دلربائی دگر است — مهٔ جمال ترا روشنائی دگر است

از دیوان دوستی که بدسترس ما از کتابخانهٔ فاضل محترم حسین بهروز ست معلوم می شود که دوستی بسیر و سیاحت اطراف و اکناف بر آمده به ماوراء النهر هند، خراسان و عربستان سفر کرده است چنانچه در اکثر غزلیات خود از محیط های مختلف ذکر کرده است مثلا در ابیات ذیل می گوید :

نگار من که بحسن آفتاب گجرات است — ربوده گوئی صفا از بتان بوجه حسن

✿ ✿ ✿

شیرین لبان هند که جانم فدای شان — مردم ندیده دیدهٔ مردم درای شان

✿ ✿ ✿

ز شیرین طلعتی مشهور شرای دل بفرهادی — که گشتی مبتلای شوخ چشم احمد آبادی

✿ ✿ ✿

زهی لطف لطافت های خوبان خراسانی — که مهرویان هندی عار یند از شیوهٔ یاری

از ندانستن زبان گجراتی چنین شکایت میکند :

بیار خویش چسان درد دل کند یارب
چو من کسی که نداند زبان گجراتی

از لاهور و سند چنین ذکر میکند :

لاهوریم خطاب گر از سند شد سز است — کز اختلاط خسر و لاهور ما نده ام

همچنان یکقطعه در موضوع رفتن به هند دارد وهم دریك قطعه دیگر در یك بیت از سیاحت ربع مسکون و رفتن به هند ذکر و شکایت کرده میگوید :

بپای سعی سفر کرد ربع مسکون را　　رفیق لطف خداو ندوعون او همراه
میان سی و چهل ز انقلاب دینی و دون　　چه رنجها که کشید م ز هند خانه سیاه

دوستی دوره جوانی را تاسرحد پیری بسیر وسفرسپری نمو ده بعالم پیری بوطن آمده :

چو دوستی سوی هندر فت آنکو از پی مال　　غریب نیست گرش رنج و یأس پیش آمد
هنوز کام دل او ندید لذت نوش　　ز روز گار بجا نش هزار نیش آمد
بداد نقد جوانی زکف زهی خسران　　که پیر و مفلس و بی زر به ملک خویش آمد
زر سفید چو بردش سوی زمین سیاه　　سیاه روی شد اما سفید ریش آمد

در دیوانش از قصائد وقطعات مدحیه ذکری نیست تنها در غزلی عبدالوهاب نام راتوصیف کرده است .

مطلع :

ازسعادت مندی کونین باداکامیاب　　شیخ عالیقدر رفعت منزلت عبدالوهاب

این دیوان مردف است «الف» تا (ی) است رباعیات وقطعات رادارا می باشد در وسط کتاب چند جابدین ترتیب از ردیف نون بین صفحه ۱۳۹ و ۱٤۰ از ردیف ه بین ص ۱٦۱- ۱٦۳ ازقطعات بین ۱۷۳-۱۷٤ از رباعیات بین ص ۱۸۵-۱۷٦ افتیده دارد و مخمسی نیز برغزلیات مولانا عبدالرحمن جامی دارد .

دوستی دراشعار خود را همپایهٔ حسن وخسرو دهلوی میدانند و میگوید :

درهند دوستی زده ای کوس خسروی
اززیرخاك گویدت احسن حسن هنوز



خسر و کشور سخن از کرم الهیم　　غلغله سخنوری نوبت پادشاهیم



من سلیمان کشور سخنم　　دهن تنگ یار خاتم من

درین بیت دوستی هند را املح الاشعار میخواند :

دوستی شد املح الاشعار در نظم خطاب
بسکه دائم ذکر آن کان ملاحت می کنم

رسید نظم خوش دوستی بحد کمال
حدیث خسرو وذکر حسن نخواهد کرد

این نظم اگر به هند رود از تو دوستی
خسرو جدا حدیث تو گوید حسن جدا

گرفته ملك سخن را منم بتیغ زبان　　کسیکه تیغ کشد کیست در برابر من
نکته دانا نند در گفتار من حیران و من　　مانده حیران آن لب لعل سخن گوئی توام



دیوان موجود که حاوی دو هزار و چند بیت است مشتمل بر ۲٤۹ غزل ۵۳ رباعی ۸ قطعه و دو مخمس میباشد.

حد اکثر ابیات غزل ها دوازده و حد اقل آن پنج است، در هر صفحه که به صورت بیاض به عمل آمده است به صورت اوسط یازده بیت نوشته شده است قطع کتاب جیبی وجد اول آن طلا و لاجورد می باشد عناوین غزلیات و رباعیات و قطعات به کلمهٔ ایضا صورت گرفته به رنگ قرمز می باشد خط خوش و یکدست نگارش یافته است.

اکثر حواشی بانوشته های ناموزون سیاه شده است در صفحهٔ هفت کتاب قسمتی از مهر مالکی موجود است که سجع آن عبارت است از (بندهٔ آل محمد باقر ۱۰۸۷) با ین اساس کتاب درسنه ۱۰۸۷ بدست محمد باقر نامی بود که مسلماً باید مدت ها قبل ازین تاریخ کتابت آن صورت گرفته باشد.

چون پایان از بین رفته احتمال دارد در آخر کتاب نیز صفحه ای چند ساقط شده باشد آغازش موجود است و باین مطلع حمدیه شروع می شود:

ای صبح وشام ذکر تو ورد زبان ما　　گویا برای تست زبان در دهان ما

دوستی در استخراج مهارت خوبی داشته چنانچه قطعهٔ غرق شدن چین ترخان را در آب سند موزون یافته است:

روز اهل دل اگر چون شب شود نبود عجیب
کز سپهر معدلت خورشید عالمتاب رفت
خانه های چشم مردم بود ازوی چون صدف
ازصدف وا حسرتا کاخر در نایاب رفت
دور ازو در نالهٔ زارند مردم دور نیست
بر فلك امشب گر از چشم ملائك خواب رفت
رفت چین ترخان در آب سند ومسکین دوستی
گفت تاریخ وفاتش را که چین در آب رفت

درموضوع مرگ سه پادشاه هند دریکسال ازبین رفته اند:

سه خسرو را زوال آمد بیك بار　　که هند از عدل شان دارالامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات　　که همچون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلیم شه سلطان دهلی　　که در هندوستان صاحب قران بود

سوم آمد نظام الملک بحری   که در ملک دکن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو   چه میپرسی زوال خسروان بود
زوال خسروان (۲) مساوی ۹۶۱

معلوم است که دوستی دراستخراج مادهٔ تاریخ قدرت کافی داشته است چه چند قطعهٔ تاریخی که ازو دردست است همه‌را ازاسم موضوع بیرون کرده مثلا دو قطعهٔ نامکمل ذیل که قسمت اول آن افتیده است درموضوع تعمیر شریف میرزا چنین میگوید :

ساکنانش تمام حور العین   زان به از باغ عالم آرا شد
نور ده گشت همچو خانهٔ چشم   تا درآو به مردمی وا شد
گفت ادراک سال تاریخش   که مکان شریف میرزا شد
شریف میرزا (۹۴۹)

رباعی :

ما بارخ آن شمع دل افروز خوشیم   پیوسته ازو بگریه و سوز خوشیم
امروز که خوش میگذرد خوشحالیم   خوش نیست حدیث دی که امروز خوشیم

✿ ✿ ✿

روزی فلکم بچرخ فیروزه کشد   روزد گرم ز مفلسی موزه کشد
بااین همه غم نیست که فیاض ازل   از خوان عطا روزی هر روزه کشد

✿ ✿ ✿

از شیوهٔ زهد می پرستی بهتر   وز مرتبهٔ بلند پستی بهتر
در مذهب عاشقی پرستیدن بت   بسیار بود زخود پرستی بهتر

غزل :

باز دل درخم گیسوی نگاری بستم   باز بلبل صفت از تازه بهاری مستم
مدتی جان ودلم همدم بیدردان بود   الله الحمد کزین طایفه باری رستم
غرقهٔ بحر محبت شده ام چون ماهی   باز درکام دل انداخته یاری شستم
هرکه عاشق نبود شیوهٔ او بیکاریست   عاشقم عاشقم و در پی کاری هستم
تارخ لعل لبت داده نشان ازگل و مل   درگلستان جهان همچو هزاری مستم
خاک شو خاک که درراه وفاپستی به   که من ازخاکم وازخاک هم اری پستم
دوستی ساعد سیمین نگاری بکف آر
که خوشست آنکه دهد دست نگاری دستم

تا مهر تو بسینهٔ من خانه ساخته   گنجی مقام در دل ویرانه ساخته
آنرا که رفته بود خیال جنون زسر   بازش زسر هوای تو دیوانه ساخته

نتوان شد آشنای تو حالا که دیرباز — مارا حجاب عشق تو بیگانه ساخته

رخساره برفروفته آن شمع و هرطرف — جان هزار سوخته پروانه ساخته

یانیست در دلت غم مارا سرایتی — یا در دلم هنوز غمت جانباخته

بشنو به وصف خود سخن دوستی که او

از بهر زیب گوش تو دردانه ساخته

درین سرای سپنجی چو سال عمر به پنج — رسید گفت زبان دردهان من ده ده

میان پنج و دهم بود آنچنان رفتار — که امتیاز نمیکرد پای ره از چه

زده چو نامهٔ عمرم بدست بیست فتاد — شدم زنیك و بد روز و روزگار آگه

زبیست چون بسوی سی روان شدم بنهاد — دل ازهوای اقالیم سبعه روی بره

بپای سعی سفر کرد ربع مسکون را — رفیق لطف خداوند وعون او همره

میان سی و چهل از انقلاب دینی دون — چه رنجها که کشیدم زهند خانه سیه

کنون به پنجهٔ پنجه فتاده ام یارب

بپشت عصمتم افگن پنجهٔ پنجه

غزل :

روی خوشت خبر زگلستان جان دهد — سرو قدت ز عالم بالا نشان دهد

لعل تراست خاصیت آب زندگی — در هر دمی بمردهٔ صد ساله جان دهد

وابسته اند خلق بموی میان تو — یارب خدا مراد مرا زان میان دهد

خط لب تو شد بدهان تو رهنمون — آری خضر زچشمهٔ حیوان نشان دهد

از همعنانیت نکشد «دوستی» عنان

اسپ مراد گر بکف او عنان دهد

زهی لعل تو مرهم جان گدازان — رخ خوبت آئینهٔ پاکبازان

سزد گر کنی میل مسکین نوازی — که حالا توئی شاه مسکین نوازان

چه نازاست یارب درآن قد موزون — که از تازگی میرود نازنازان

خلاصی مجو «دوستی» از غم عشق

که امکان ندارد جدائی مازان

ذوقی دروازی

اسمش میرغلام شاه ابن ملاحسینی متخلص بذوقی است و یکی از فضلاو دانشمندان درجه اول درواز است آنچه ازهمه بیشتر ذوقی را مشهور ساخته حسن اخلاق و سجایای نیك اوست . تاریخ تولدش بطور یقین واضح نیست اما وفاتش باستناد ذخیرت الملوکی که در کتابخانه ام موجود است در سال ۱۲۵۲ قمری واقع شده ذوقی را نه تنها مردم درواز میشناسند بلکه آثار گران بهای او نزد اهل ذوق در اکثر نقاط مملکت موجود است .

این مرد روحانی و این عالم معروف علاوه بر مرتبهٔ کمالش در کشف و کرامت و در شعر و شاعری هم-فرید عصر بوددو باین وسیله در بین توده مقام بلندی داشت وی مرد ملایم طینت ، سخی ، خلیق و متواضع بودو بمال و متاع چند ان علاقه نداشت.

درحدیث - تفسیر - تصوف - منطق وصرف و نحو دست قوی داشت خط نسخ هم خوب مینوشت - چندین جلد قرآن شریف را به خط زیبای خود کتابت نموده است درمجلس اوازسخنان مربوط به دنیا کمترصحبت میشد . شب ها را به عبادت خدای بزرگ وروزهارا به تلاوت قرآن مجید ومطالعهٔ تفسیر و حدیث میگذشتاند بافقرا وضعفا وزاهدان بسیار متواضع بود و بااغنیا بطور متوسط التفات میفرمود اولاد واحفاد زیادی ازوماند ه که خانوادهٔ بزرگی را تشکیل داده اند . در اشعارخود سبك بیدل وصائب اصفهانی را تعقیب کرده اینك نمونهٔ کلام او :

چمن ازعندلیب و حشت آمیزم گریزان شد
طرب رخت اقامت بست هم آهنگ میزان شد

زخود در ائی بوحشت آنقدر آشفته گردیدم
که گرد توسن آهم رم جسم غزالان شد

دلم درقید زلف شوخ بی باکی گرفتار است

سپاه کفر آخر رخنه زن در ملک ایمان شد

بروی آتشین رخسار ه‌یی تا چشم وا کردم

تمام پیکرم از تاب حسنش مجمرستان شد

هجوم هند تا از گوشهٔ ملک یمن سر زد

بساط پادشاه حسن جای نامسلمان شد

مشام بوی گل را عطر آمیزی کند هردم

نسیمی را که رفتارش بکوی دردنوشان شد

بت گلگون قبایم تا لباس عشوه در بر کرد

بهر جانب هزاران همچو من دلداده حیران شد

در الفاظ ذوقی آنقدر شهرت بخود دارد

صدف از شرمساری سالها محروم نیسان شد

راقم

میرزا محمد حسین (راقم) درسال (۱۲۹۰) ه ق متولد شد ودرسال (۱۲۹۸) ه ق درمکاتب خانگی تحصیل کرده بعددر کوتوالی (قوماندانی امنیه) به حیث محرر شامل کار شد.

ازآوان جوانی به ادبیات وشعر شوق مفرطی داشته درسال ۱۳۲۶ به جرم مشروطه خواهی بایك عده اشخاص آنوقت محبوس گردیدو نه سال درمحبس ارگ زندانی بود. دردورهٔ محبوسی خود دیوان هاوکتاب های زیادی نوشت ولی متأسفانه ازبین رفته است.

درسال ۱۳۲۵ ه ق درمحبس بمرض نقرس وفالج وفات کرد. ازوست:

هجراوسوخت جان یاران را — فرقتش جسم دوستداران را
آن ستمگر بخنجر ابرو — همچو من کشته صدهزاران را
هرگز آن بیوفا نمی پرسد — ازکرم حال دلفگاران را
برسان ای صبا به آن مهرو — عرض احوال بیقراران را
کای جفا جوزوصل خویش شبی — سازخورسند جمله یاران را
کن منور زشمع رخسارت — بزم ماتیره روزگاران را
تووفا پیشه کن جفا بگذار — نیست کلفت وفاشعاران را
پیش سیل سرشك ما راقم — کثرتی نیست قطره باران را

تشویق بتعلیم وهنر

ای مسلمانان کنون وقت تن آسایی گذشت
زود بشتابید کایام گران جانی گذشت

عالمی در هر طرف مصروف علم اند وهنر
حیف عمری کو به بی علمی ونادانی گذشت

گشته طوفان خیز هر جا منبع علم وکمال
آنچنان او صافش از حد سخندانی گذشت

صنعت و حرفت بهر سو همچو دریا موجزن
تاکه موجش از تلاطم های عمانی گذشت

اهل علم از جمله اشیای جهان زر می کشند
وقت اکسیر آوری و کیمیا دانی گذشت

آب وآتش جمع وزانها برق حاصل کرده اند
بنگرش ظاهر که شرحش از قلمرانی گذشت

سیم آهن تار برقی گشت و آمد در سخن
تیلفون شد تا از او آواز آسانی گذشت

تلگراف برق می آرد خبر از شرق وغرب
نکته اش از یکجهان تا لب بجنبانی گذشت

من چگویم برق را کاندر چراغ افروختن
زینت و زیبائیش از هر چه می دانی گذشت

در سرایی گر فروغی باشد از برق چراغ
ظلمت شب گوئیا چون روز نورانی گذشت

از بخار آب و آتش ریل و موتر شد روان
با چنان سرعت که از مرغان طیرانی گذشت

ریل در یکدم جهانی را بملکی می برد
بگذر از اشتر که هنگام شتربانی گذشت

صد جهان را همچو کوهی می برد چون برگ کاه
در جهاز از بحر اعظم هر بیابانی گذشت

هر جهازی با چنین عظمت ز تاثیر بخار
تا نظر بکشایی از صد موج طوفانی گذشت

تارپید و موشك دفع جهاز مدعی است
زیرآب ازبرق دارد رو به پنهانی گذشت
نقب دریایی دگر چیز است در بحر محیط
آنهم ازبرق است نتوان رو به آسانی گذشت
هردورایکجزو ازبرق است وجزوی دا ینمات
هست باروودی و اسمش اینکه میخوانی گذشت
خاصه اکنون کز جهازات هوایی دم زنند
کار انسان ایندم از رشك پر افشانی گذشت
عالمی اندر هوا ملکی ملکی می روند
زانکه پرواز جهازات از پریشانی گذشت
با جهازات هوا صد کار جنگی می کنند
آنچنان کز صد متش با فوج نتوانی گذشت
گردش ماشین هزاران در هزار است از بخار
کانچه اسباب معاش است از فراوانی گذشت
قوت ماشین بهر جا کوه را سوراخ کرد
تا که ریل وموتر و مردم به آسانی گذشت
جملهٔ اینها نه فسونهم و نه خرق عادت است
بلکه چیزی هست کاندر فکر انسانی گذشت
اخترا عاتیکه اکنون در جهان دارد رواج
ازهزاران یك درین نظمیکه میخوانی گذشت
فی المثل چون زرگری سازد یکی انگشتری
در خیال دیگری بهتر نگین شانی گذشت
آنچه بود اندرخیالش نیك ظاهرکرد وساخت
آنچنان کز زرگر اول بچندانی گذشت
ثالثی چون دید فکری کرد و سعی برگماشت
در نکویی فکر شخص ثالث از ثانی گذشت
همچنین ایجان بهر کاری اگر فکری کنی
با علو همت از هرکس تو بتوانی گذشت
قوت اسلام را ای زمرهٔ اسلامیان
مستعد باشید که ازحد کفر ظلمانی گذشت
درجرایدخوانده باشید اینکه چندی پیش‌ازین
تا چه حد ظلم عدو بر ترك عثمانی گذشت

من چگویم زان ستمهایی که از اهل صلیب
تا کدامین حد چها بر حزب قرآنی گذشت
لیك غافل بود از آثار اسم منتقم
انتقام حق بد و با نام المانی گذشت
این زمان هنگامهٔ اقسام توپ است و تفنگ
از جهان عصر کمان و تیر بارانی گذشت
بگذرد عمر کسان در کوشش علم و کمال
عمر ما یان در تغافل یا بحیرانی گذشت
وای ازآن روزی کزین غفلت پشیمانی کنیم
باز گوئیم این زمان کار ازپشیمانی گذشت
ساز و سامان معیشت نیست غیر ازملك غیر
حیف عمری کو باین بی سازو سامانی گذشت
مرده ات تا کی زملك دیگری پوشد کفن
غیرتی باید نباید از مسلمانی گذشت
سوزن غیر ار نباشد جامهٔ نبود ترا
پس بباید روز وشب عمرت بعریانی گذشت
ای برادر چند باید بی حمیت زیستن
فکرکاری کن که ازوی هیچ نتوانی گذشت
بی حمیت زندگی هرگز نمی ارزد به هیچ
ای خوش آنعمریکه اندر سعی ایمانی گذشت
هرکه گردد در پی علم وکمالات جدید
نیست انصاف آنکه گویی کز مسلمانی گذشت
مرگرفتاران عالم را ازین ره چاره نیست
غیر ازآن کو در حیات ازعالم فانی گذشت

شکر لله « راقم» دلخسته را ازکلك شوق
ازبیان در ذکر مصنوعات ربانی گذشت

رحمت

اسم: خواجه رحمت الله معروف به میرزا رحمت بدخشی.

ولد: خواجه اسماعیل.

سال تولد: ۱۲۰۱ هجری قمری.

محل تولد: گذر چنارك فیض آباد بدخشان:

سیاحت در طلب علم: رحمت به هندوستان رفته و بعد ازده سال در سال ۱۲۳۵ قمری بازگشت به این حساب درسن ۲۴ سالگی در سال ۱۲۲۵ عازم هند شده در وقتیکه رحمت از راه چترال عازم هندوستان بود در بدخشان میرمحمدشاه پسر سلطان شاه حکومت داشت که رحمت در وفات اومرثیهٔ دارد.

هند بیروی تواي واقف اسرار نهان   هچو خار است که درد یدهٔ احباب خلد

وی درباز گشت از هند دوسال در کابل اقامت کرد وچار دیوان مرتب کرد بعد عازم بدخشان گردید.

رحمت اندر یکهزار و دوصد و سی وهفت   پای این غربت زده سوی بدخشان میکشد

رحمت وقتیکه به رخه پنجشیر ازطرف عساکر قراول میرمحمد مراد قطغن بجرم اینکه بدخشی است اسیر شد واورا به اندراب نزد میر بردند و قتیکه مقام علمی وادبی رحمت معلوم شد اورا منشی ود بیر خود مقرر کرد.

رحمت در اندراب دیوان پنجم خودرا تمام کرده می گوید:

به کابل چار دیوان گفته بودم قبل ازاین رحمت

کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آخر

وقتیکه مراد بیك به عزم گرفتن کابل حرکت میکرد رحمت به بهانهٔ مریضی رخصت گرفته به فیض آباد رفت ودرآنجا رحمت تاسال ۱۲٤٦ زنده بود چنانچه درسال ۱۲٤٦ تاریخ وفات مضراب خان بدخشی را نوشته است.

رحمت درفیض آباد وفات کرده درباغ مرقد دفن شده است.

زباندانی: رحمت زبانهای عربی فارسی واردو را خوب میدانسته و به زبانهای عربی واردو هم سروده است.

خانواده: فعلا ازرحمت در فیض آباد یك نبیره مانده که میرزا ابراهیم نامدارد دیوان مخمسات رحمت دردستش موجود است.

دیوان رحمت: ۲۸ ذیحجه

رحمدل

رحمدل یکی ازشعرای صوفی مشرب واز خاندان اعیان کابل می باشد

روزی در مسجد ابو احمد خان واقع باغبان کوچه کابل بنماز عصر داخل شدم درصحن مسجد سه قبر دیدم که هر کدام دارای لوحه بود. دوتربت که پهلوی هم بود معلوم شد که یکی ابو احمدخان که مسجد بنام اوست ودیگر رحمدل خان می باشد. واشعار هردو لوح اثر رحمدل خان ثبت ونقرشده.

چون تحقیق نمودم ثابت شد هرد و برادران بوده اند دوتربت سوم که چراغ خانه و بیرق سرخ داشت نیز معلوم شد که برادر کوچك ایشان واز منصبداران عسکری کشور عزیز افغانستان بوده است که در انقلاب سقوی بشهادت رسیده

لوح تربت ابو احمد خان:

آه و فریاد زین سپهر دودر | بشد از دهر زبده اعیان
خان ابو احمد خجسته نهاد | کس چو او غیر او نداد نشان
محکم از صدق بر صلوت وصیام | یاور و یار حافظ قرآن
رحمدل جست از خرد تاریخ | گفت مسرور بالب خندان

از (ودو دو غفور) حاصل کن
سال تاریخ آن بلند مکان

۱۳۰٦

لوح تربت رحمدل خان:

الهی عاجزم استغفر الله | تو ئی فریاد رس الحمد لله
ندارم هیچگو نه توشه راه | بجز لا تقنطو من رحمت الله
خدایا رحمتت دریای عام است | از آنجا قطرهٔ یی مارا تمام است
ببخش از لطف جرم رحمدل را | کریما بادشاها کردگارا

تاریخ وفات مغفور رحمدل خان هشتم شعبان المعظم سنه ۱۳۱۰ بدستخط حقیر غریب مسکین پریشان قلمی گردیده فی شهر جمادی الاول سنه ۱۳۱۱ یعنی درماه نهم بعد از وفات رحمدل خان لوحه ساخته شده.

رحیمی

رحیمی بن مرحوم میرزا عبدالغفور خان در قریه میرزا یان سرخرود مشرقی به دنیا آمد وادبیات فارسی وعلوم متداوله عربی را در چارباغ صفا از ماماى خود ملا احمدجان (اوهم شاعر زبر دستی بود) فرا گفت . تاریخ تولدش را یقینی پیدا کرده نتوانستیم وی چنانچه شایان یك شاعر است زکاى طبیعی داشته شخص زودرس و نکته سنجی بود . درآوان شباب وقتیکه سردار محمد عظیم خان نایب الحکمه و عبدالله خان بولانی لغمانی دفتری مشرقی بودند رحیمی بحیث خلاصه نویس دفتر جلال آباد خدمت می کرد چون وی طبع آزاد و شاعرانه داشت دراثر مخالفتی که بین او ودفتری جلال آباد رخداد مشرقی را ترك کرد ودر آخر خلاصه یی که رسماً مرتب نموده واشعاری چندی نوشته عازم مزار شریف شد رحیمی شخص صوفی وخدا پرست وجوادعالی همت وجوانمرد بود .

رحیمی درمزار شریف مورد لطف وتفقد مخصوص سردارعبدالله خان توخی که یك شخص لایق ومتدین وادب پرور واقع شده وبه تزئید معاش وامتیاز داخل ماموریت گردید و گذشته از ماموریت مزارشریف درقطغن وبدخشان نیز مدتی کار کرد وبعد از عودت ازولایت شمالی در چوکی کنرها ازیك خاندان نجیب غلام جان قوم صوفی ومتعاقباً ازسادات کنر در قریه کلمانی بادختر سیدغلام پاچا ازدواج کرد و به نسبت این پابندی مجبور بود که اکثر اوقات خود را در کنرها بگذراند لهذا ابتداء در چوکی بحیث فوجدار وسپس در آنجا به صفت عامل یاضابط مقرر گردید بالاخره تخمیناً به عمر ٤٥ سالگی دراثر محرقه دراسمار دنیای فانی را ترك گفته ودر قاضی بانده قریهٔ کلمانی چوکی در مقبره مخصوص سادات آنجا برای ابد آرام گرفت .

نمونهٔ کلام رحیمی : غزلی که برای ملاضرغام الدین بن ملا شمس الدین عطار مزاری نوشته است :

ایکه از خمخانهٔ میثاق پر جام آمدی — و ز شراب عشق اول شکر کام آمدی
گر فریدالدین نه‌یی اما بچشم مردمان — در همه عطارها بیشك که ضرغام آمدی
ثبت شد نامت بدیوان قضا ضرغام الدین — بهر صید نفس سرکش سوی ما آمدی
ذکر حق منقوش لوح سینهٔ صاف تو شد — ور نه کی اینگونه توصیف به ارقام آمدی
همسرت کمیاب میباشد مصلی در جهان — زآنکه ازروز ازل نیکو ترانجام آمدی
شکر ایزد زانکه ضرغامی و بهر صید خویش — با همه عهد و فا و عزو اکرام آمدی
تارك مسجد نگشتی هیچگه در پنج وقت — بهر طاعت بیشتر از خاص و از عام آمدی
گر نبودی مخلصت عبدالرحیم از جان کجا — اخوی شیرین سخن او را به اقدام آمدی
ابن شمس الدین تویی کورا لقب عطار بود — همچو آن والا گهر نیکو سرانجام آمدی

تمت

ریاضی

محمد یوسف «قاضی» پسر محمد حسن بن محمد اکبر بن محمد اسمعیل درانی سرعسکر افغانستان درعصر خود.

ریاضی: ازطرف پدر ازمردم قندهار(۱) وازجانب مادر ازمردم قزلباش هرات واباعن جد بخدمت دولت درشق عسکری شامل بود. درهرج ومرجیکه بعصر اعلیحضرت عبدالرحمن خان واقع شد ازهرات بمشهد رفت ودر (۱۳۱۱) ه ق بهرات مراجعت نمود و در ۲۷ و ۲۸ شعبان همان سال با دختر عموی خود ازدواج کرد ودرسال «۱۳۱۲» ه ق بعضی ازمخالفینش برخلافی اورا باحکومت ارائه کردند وبدینوسیله روزی چند محبوس ماند وبعد از ثبوت برائتش نزد حکومت از حبس رها وبکابل احضار شد ودرینوقت پیش از اینکه بکابل آید جهت زیارت روانهٔ مشهد شد ودر بازگشت دراثنای راه اطلاع یافت که حکومت مجدداً امر گرفتاری وبکابل بردن او را صادر نموده است. پس عایلهٔ خود را در هرات گذاشته تنها بایران فرار کرد.

از ریاضی مجموعه یی از نظم ونثر دریازده نسخه بیادگار مانده است. نسخهٔ اول بنام (بیان الواقعه) مشتمل بر دوازده سرگذشت شخصی ریاضی است که از (۱۳۰۹ ه ق الی ۱۳۲۱ ه ق) دیده ونوشته است.(۱)

نسخهٔ دوم بنام (ضیاالمعرفت) مشتمل برحکایت های اخلاقی که دیده وشنیده درنسخهٔ سوم کتاب (عین الوقایع) درتاریخ مخصوصاً وقایع تاریخی افغانستان را که بزمان اعلیحضرت عبدالرحمن خان رو داده است مفصلاً نوشته است. نسخهٔ چهارم مسمی به (دفتردانش) مشتمل بر بعضی تجربه‌های روحی وجسمی از نسخه های طبی وادعیه. نسخهٔ پنجم باسم (پرسش وپاسخ) شامل بعضی مسایل مذهبی وسیاسی

---

(۱) فاضل محترم فکری سلجوقی میفرماید ریاضی درانی نیست بلکه اجدادش درچهارباغ ترکهاکه قریه ایست بیرون شهر هرات ساکن بودند. اوخود را در مشهد درانی معرفی کرده است.

در برخی امور که اشخاص از و پرسیده اند و جواب گفته است . نسخهٔ ششم (فیض روحانی) دیوان غزلیات ریاضی . نسخهٔ هفتم (منبع البکا) قصاید اشعار دیگر مراثی. نسخهٔ هشتم (تخمیسات) نسخهٔ نهم (رباعیات) نسخهٔ دهم (پریشان) در (موضوعات) مختلف. نسخهٔ یازدهم (اوضاع البلاد) خاتمه ملحقات عبن الوقایع اسم کلیهٔ بحرا لفوا ید است .

ریاضی را غزلی است بتتبع حافظ (رح) بتلازم هاروت ماروت .

غزل :

تا بکی در پرده داری از نظر هاروت را — ای خوش آنساعت که بنمائی تو بر ماروت را
ازازل چون بانی ایجادغم هاروت شد — یاغم از دل برگشایا در بر ماروت را
چشم ماهاروت رامیجویدا ندرروزوشب — کز ازل دادند رزق دیدهٔ ماروت را
بدتر از هاروت باشد حال مادر راه عشق — گر نه بینند آشکا را دیدهٔ ماروت را

ای « ریاضی» شو چو هاروتش بچاه غم اسیر
تا نه بینی آن جفا هائی که شد ماروت را

رباعی :

روزیکه بمیرم از غم دلداری — جز عشق نبا شدم دگر غمخواری
تابوت مرا بمعبری بگذارید — شاید گذرد بمن پری رخساری



سینه ام را زداغ هجرت — که نشان بهادری دارد

سیرت

ابوالفضل سیرت مولد و محل نشو و نمایش خلم است و تعلیمات ابتدائی و کتب متدا وله عربی را در مسقط الرأس خویش تحصیل کرد و بعد عازم بخارا شد. در روزگار امیر مظفر پادشاه بخارا در بخارا کتب نهایی عربی را در چند سال از اساتذهٔ بزرگ آن دیار به تحقیق درس گرفت.

زمانی که فارغ التحصیل می شد سرآمد اقران بود سپس هم در آن شهر بمسند تدریس نشست و متأهل شد رفته رفته کار او بجایی رسید که رسماً بر تبهٔ اعلم العلمایی رسید همچنین علم حال (تصوف) را از مرشدان کامل کسب نموده و بمقامی که باید و شاید بقوهٔ ریاضت رسید و به کمال تقوا زیست نموده. بیش از هفتاد سال عمر دید و همه مردم احترامش میداشتند. مقام شاعری او تحت الشعاع علم و تصوف او قرار گرفته است (با آنکه در ادبیات نیز از اقران ممتاز بوده و عموماً اورا بتخلص یاد میکرده اند به شاعری شناخته نشده بلکه سرآمد علمای عصر معرفی شده است)

سیرت در ۱۳۱۶ هـ ق داعی اجل را لبیک گفت و در بخارا دفن شد. شعرای آن سامان در تاریخ وفات او قصاید و قطعات تاریخی گفته اند منجمله قطعهٔ تاریخیه که محمد صدیق حیرت بخاری گفته و در تذکرهای آن محیط درج است و ابیات تاریخی آن در اینجا گرفته شد:

گرچه او خودزادهٔ ام البلاد بلخ بود — در بخارا فضل و دانش را بدرشد بیگمان
بی خلاف این نکته روشن بود بر اهل کمال — متفق بودند بلخی و بخاری در فغان
ناله و فریاد اگرچه از بخارا سر کشید — داد بیرون شد ز بلخی هم پی تاریخ آن

شخص دیگری بطور ملفوظی (حیف ازسیرت دانا) یافته.

سیرت چنانچه درعلوم متداولهٔ عربی از معقول و منقول سرآمد اقران آن واستادان زمان بود در ادبیات نیز استعداد قوی داشته و در انواع شعر طبع آزمائی کرده قصیده ازهمه بهتر می گفته متاسفانه ازقصاید او هیچ دست آورده نتوانستیم (چه او به شاعری اهمیتی نداده وآثار خودرا جمع نکرده است) لذا بیتی چند ازاشعار سیرت را از تذکره ها وآنچه اززبان اشخاص معتمد شنیده شده این جا نقل میکنیم:

گویند داملاقربان (فطرت) روزی درمجلس که همه علما و فضلا بودند که سیرت درصدر مجلس قرار داشت مطلع ازخود خواند:

دارم دلی که شعر فروشی است کار او   دامن مزن مباد که افتد شرار او

سیرت فی البدیهه فرمودم ؛

من شمع مجلسم که بمن هر که دم زند   خاموش نشسته تیره کنم روزگار او

در بارهٔ عصا گوید :

گرفته ام ز گلوی عصای خود محکم   زهر زه گردی من تا شکایتی نکند

راجع به پیری گوید :

از قد خم سیرت اکنون بر زمین آمد سرم   جانب مرکز کشید آخر خط پرکار من

غزل

تکمه از بند قبا در مکشای و بکشای   یکدم از پیرهن خود مبرای و ببرای

شیشه را پر کن و ساقی قدح از کف مگذار   شب وصل است مغنی مسرای و بسرای

خانهٔ دل که من از غیر تو پرداخته ام   از فسونهای رقیبان بپدرای و بپدرای

حیرت دیده ام از آینه هم کم نیست   لطف کن چهره تماشا فن بنمای و بنمای

«سیرت» از قامت خم حلقه بران در زده است
یکدم از خانه کرم کن بدرای و بدرای

بگذاشتم بروی تو این دیدهٔ پر آب   باید متاع تر شده بردن بآفتاب

تکیه از قد خمیدهٔ پیران چه لازم است   دریا نکرد عار ز پوشیدن حباب

«سیرت» بوصل صرفهٔ عیش از کجا برد
موی است و آتش است و کتان است و ماهتاب

داشت شمع حسن خوبان گردن دعوی بلند   تا دمی صبح بناگوش تو زد خاموش شد

چون صبا آورد پیغام تو گلهای چمن   بشنود تا حرفی از وصفت سراسر گوش شد

داغ نیرنگ قلندر روصفی آئینه ام   کاین نمد پوش آخر از رخسار او گلپوش شد

قامتم خم کرد «سیرت» رشتهٔ طول امل
تا ز سروا کردم این دستار بار دوش شد

آن مصرع موزون که خرد بست میان است   رازی که دل اندر سخن آورد دهان است

بحر کرم و چشمهٔ لطفی که بوصفت   مضمون تو هر چند که بستیم روان است

ابروی تو گفتم به یقین جان بستاند   درهم شد و گفتا چه گمان است کمان است

در باغ جهان رنگ وفا از که توان جست   گل را به چمن نیز زبان زیر زبان است

ورقید وفا وحشت ما را نتوان بست   گردی که ز ما بست شود ریگ روان است

زان چشم سیه بسمل انداز نگاهیم   فریاد مرا نشنود از سرمه فغان است

با ناوک مژگان خود آن شوخ مرا کشت
تیغ نگه افگند که «سیرت» بتو جان است

بهار شوخی زمتن لطفش طرب پیامی زباغ خلقش
بهر چراغی زفیض بزمش تمام خو بود و دل سراپا
چو لعل جانبخش یار دیدم مقیم در زیر سایهٔ خط
بحیرت افتاد دل که چون شد مسیح پایان و خضر بالا
دکان حسن تو در برابر زخط سبز و لبان احمر
زمرد لعل چیده یکسر برای ترغیب دل به سودا

۞ ۞ ۞

ای همین آیینه از شرم رخت آبست و بس — گل هم از شبنم بجای می عرق دارد بجام
کرده از بس یاد روی روشن و زلف سیاه — آسمان تکرار درس روز و شب دارد مدام

۞ ۞ ۞

خالت حجرالاسود و رخ کعبهٔ ماست — در کعبه اگر بوسه بیاوریم بجاست
گر بوسه زنم بسر حجرالاسود تو — عیبم نتوان کرد که فرمان خدا است

سید

سید علی خواجه «سید» در سیغان تولد و نشو و نما یافته از سادات آن منطقه است در زمان سلطنت اعلیحضرت عبدالرحمن خان چندی در کابل بوده و در وزیرآباد سکونت داشته . مجموعهٔ اشعار خود را در (١٤٤) صفحه فراهم نموده و تاریخ کتابت بقلم خودش ٢٠ ذی الحجه (١٣١٠) ق ه ثبت شده است .

این مجموعه حاوی غزلیات و رباعیات مثنویات و مخمسات و حکایات منثور می باشد مخصوصاً حکایتی دارد ناتمام در بارهٔ این که در ٦ جمادی الاول هزار و سیصد و چهار دهٔ ق ه با دو تن خواجه سید احمد و خواجه سید اعظم نام از کابل عازم سیغان شده است - معلوم نشد که درین سفر چه کرد و چطور زیست . کلامش ساده است . نام کتاب خود را شور عشق نهاده :

من بتوفیق حضرت بیچون - ساختم این کتاب با مضمون .

چون بهر خط که دیده بکشادم - نام او شورعشق بنهادم .

بعد از اتمام کتاب اشعاری که گفته بعضی را در اوراق جدا گانه نوشته بر ذیل آن گذاشته و برخی را در اوراق زایده کتاب نوشته حکایت مذکور از همین جمله است که در امتداد زمان پا یا نش از کتاب افتاده است .

در مجموعهٔ آخر الذکر بیتی چند از زبان ملک حسن هزاره دارد و در عین حال لکنت زبان ملک مذکور را نیز بیان میدارد :

بهزاره ملکی بود ورا نام حسن — بزبان الکن و روکوسج از سال کهن

زار نالید بفرزند خود از بعد وفات — سه سه سرو تو بشد از چه چمن کنده زبن

خو خو خون دل خود گر چه چه چاره بکنم — چه چه چشم به برایدز سه سه سرز بدن

ححجیف بو بو رفتی زحضور په پدر — خخخا رو ززز ار ککابل مد فن

تتتخت و تتتا بوت شدای مو نس من — صصصبر تتتا بو بو بر دی از من

نه نوشم بو بو پوشم ممن بعد از تو — ااا ب وررر خت وز جهان جز که کفن

ججو انی ترا بیش که تقریر کنم — شه شه شمشیر ترا کس نتو انند کردن

شرر

کلبعلی خان شرر بن جعفرعلی خان در ابتدا دبیر وزیر باتدبیر فتح خان بوده بعداً به دربار امیردوست محمدخان راه یافته منشی امیر موصوف گردیده است.

(شرر) زیاده از آن سی‌سال در ندیمی ومصاحبت امیرکبیر بسر برده است از شرح حال (شرر) اضافه تر چیزی بدست نیست در شهر قندهار فوت شده غزل های (شرر) خوب سبك عراقی هم پایه است چنانچه این غزل حضرت حافظ را استقبال کرده :

« حافظ »

دوش پنهان گفت بامن کاردانی تیزهوش   کزشما پنهان نشاید داشت راز میفروش

« شرر »

واعظ آزاده طعن باده نوشان کرد دوش   شکر کز میخانه آوردند امروزش بدوش
دفتر و سجاده وتسبیح افتاده بخاك   خرقه و دستار چه رفته بـرهن میفروش
شیخ شهرت جوی ماکو بود صیدو مکروشید   بین که چون رندانه درمیخانه می میکرد نوش
محتسب کز هر گذر بستی به میخواران گذر   دیدمش در رهگذار میکده رفته زهوش
عاشقان بی‌سرو پا یك طرف افتاده اند   رفته ازخود دردگر ره صوفیان صوف پوش
طره های پـر ز تاب مهوشان مغبچه   مو بمو گفت آن بتان رازمزد لداری بگوش
نـرگسان سحرکار و ساقیان سیم ساق   میربودندی چوجام می بگردش عقل وهوش
قل قل جام وصراحی قیل وقال می کشان   بلبلان راهر نفس از غلغله کردی خموش

بود اهل بزم را حالی (شرر) کز تهنیت
هرزمانی بانگ نوشانوش میدادی سروش

شمس

داملا شمس الدین «شمس» ولد داملاشاه جهان، دراواخر قرن سیزدهم هجری قمری درنهرین ولایت قطغن تولد یافت وتحصیلات کتب متداولهٔ عربی را درمحیط قطغن وبدخشان وکابل وبلخ بپایان رسلانید، درشاعری دست قوی داشت وازاقران ممتاز گردیده وبدربار سلطان مراد بیگ اتالیق قطغن اختصاص یافته بود. در زمان شورش اسحق خان که سلطان مراد بیگ نیز ازطرفداران او بود بعد ازآنکه اعلیحضرت عبدالرحمن خان درسنهٔ ۱۳۰۵ هـ ق غالب شد واسحق خان ازبلخ بسمرقند قرارکرد داملا شمس الدین نیز باسلطان مرادخان ازآب آمو عبور کرد وبختلان سکونت گزید. درختلان واقعه را برشتهٔ نظم آورد:

رقم سنج کلك بدایع نشان — چنین میکنند شرح این داستان

که میز نکونام سلطان مراد — به اندیشهٔ کار خود بود شاد

که ناگه یکی قاصد آمد دوان — ز نزد سر افراز اسحق خان

ودرختلان نیز بتحصیل علوم پرداخت وبادبیات توجه کرد درنتیجه یکعالم متبحر وادیب کامل شناخته شده وبعد از ۱۵ سال در ۱۳۲۰ هـ ق (بروزگار اعلیحضرت سراج الملت والدین) بوطن خود مراجعت نمود.

برخی از اشعار شمس:

غزل:

بسکه دل درآتش شوقت کباب افتاده است — سینه‌ام ازدردوغم دراضطراب افتاده است

هرکجا رفتم که تا یابم سراغ عافیت — مدعا پامال جمعیت بخواب افتاده است

حالتی دارم که چون شمع ازسرانجامم مپرس — دیده پرنم سینه پرغم دل کباب افتاده است

گفته‌ام رمزی برایت اندك ازدیوان غم — مصرعی از گوشهٔ جزو کتاب افتاده است

گرترا پرسد کسی ازحال (شمس الدین) بگو
درکنار آرزوی اندراب افتاده است

آرزو: دام ده بی ازدره های انداست روده خانه بی تیز دو آن دره بمدم دریای آرزو جریان دارد

غزل :

من از مشاهدهٔ وضع دیار می ترسم	الم رسیده ام از روزگار می ترسم
به راه سیل حوادث گزیده ام مسکن	ز بیم غمزه ش اینسر بسهار می ترسم
وفا بعهد نداری فریب وعده مده	من از بلا و غم انتظار می ترسم
ازاین بهار که سامان لاله اش داغست	نچیده ام گل و از نیش خار می ترسم

چو اعتبار ندارد زمانه «شمس الدین»
از این زمانهٔ بی اعتبار می ترسم

شهید

محمد رسول ((شهید)) از قریهٔ مارمل که در متن کوه شادیان سمت جنوب مشرقی شهر مزار شریف تقریباً به فاصلهٔ (۱۲) میل واقع است می باشد. قلتجائی که راقم الحروف سراغ دارم در بلخ دو نفر شهید تخلص داشته یکی ابوالحسن شهید که معاصر رودکی است این شهید را بامحمد ذکریای رازی مکاتبهٔ علمی بطور مناظره بوده و کار بجایی رسیده که محمد ذکریا کتابی بنام رد شهید و کتاب دیگر بنام خطاب به‌شهید نوشته است.

وابوالحسن شهید در (۳۲۵) هـ ق وفات نموده رودکی در مرثیهٔ او گفته است:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیرو می اندیش

ازشمار دو چشم یك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

دیگر محمد رسول شهید که ۶۱ سال قبل در قریهٔ مارمل جهان فانی را وداع گفته است. شهید دریك خاندان علمی در سال (۱۲۶۱) هـ ق متولد شده ودر همانجا نشو ونما یافته است. پدرش از علمای عصر خود بود - لذا تا کنون مشهور به مخدوم محمد رسول شهید میباشد - زیرا در صفحات شمال پسر علما را به لقب مخدوم یاد میکنند.

درسال (۱۳۲۰) هـ ق جهت تحقیقات بعضی مقامات تاریخی موظف بودم در قریهٔ مارمل بانزدیکان خاندان شهید ملاقات کرده و از اوشان راجع به شهید استفسار نمودم گفتند تعلیمات ابتدایی را در نزد پدر کسب نموده و سپس در اوایل جوانی جهت تکمیل مراتب علمی عازم بخارا شده و در آنجا مدتی چندیه تعلیمات خود دوام داد بعد از مراتب و تحصیل کتاب متداوله درسی مدارس بخارا بوطن باز گشت و در مارمل متاهل شد وبقیت العمر باخویش وقوم خود شریك رنج وراحت زندگی بود.

شهید که در اکثر علوم متداوله استعداد خوبی داشت در ادبیات-ذوق خصوصی منفرد بود وطرز معاشرت آزادانه وعاری از تکلف داشته‌است گاه گاه به تنهایی درقلل جبال گردش میکرد ومخصوصاً درقلهٔ سیف الدین که بلند ترین نقطهٔ کوه شادیان درمارمل می باشد تردد داشت.

شهید صنعت آهنگری را به بهترین صورت علما وعملا میدانسته بطلکه ....

سرمیزی ساخته بود که در آن پرنده یی بصورت موسیچه تعبیه کرده و آن پرنده پس از هر ساعت در عوض زنگ بمقدار ساعت آواز می داده چنگالش از چوب چهار مغز بود چرخ هایش دیده نمی شد این ساعت تا هنوز در مزار مل موجود است و در خاندان او محفوظ مانده است. شهید خط نستعلیق را زیبا می نوشته دیوانش در مزار مل بصورت قلمی خیلی زیاد موجود است .

اشعار ذیل از دیوان او گرفته شد :

غزل

شیوهٔ اهل جنون در کوه و صحرا رفتن است   عاشقی در کام اژدر بی محابا رفتن است
می رسد دل از طپیدن عاقبت روزی بجای   سیل را از هر طرف آخر بدریا رفتن است
ایست بر بود و نبود ما صدا را آ تقدر   رفتن ما آمدن ایستادن ما رفتن است
از پی روزی دو یدن نکداز باب خود   همچو ماه مصر دنبال ز لیخا رفتن است
شبنم از همت به معراج فلک ها میرسد   معنی معراج از پستی به بالا رفتن است
ای شهید عشق از جود و غم دنیا منال   این سرا را آمدن امروز فردا رفتن است

فرد

✡ ✡ ✡

از دل افسرد گان دهر می جستیم عشق   ما امید باده از مینای خالی داشتیم

✡ ✡ ✡

مرا بس همت عالی جهان گردی گرد اند   شکوه لشکر موسی نباشد جز عصای خود

✡ ✡ ✡

خوانده اند یوسف رخ زیبای تو (طـٰه)   یاسین و الف لام بنام تو نوشتند

✡ ✡ ✡

عمر تو باد دراز از عمر ما کوتاه بود   قوت تو از شکر و شیر است قوت ما غم است

✡ ✡ ✡

این شهید عشق سرمست می عشق است و بس   کس ندیده در جهان زینسان شهید زنده را

از آثار قلمی شهید ثابت می شود که در حدود ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ هق حیات داشته بعضی از معمرین او وفاتش را در ۱۳۰۸ هق نشان می دادند . بیان زبانی او شان و تاریخ های آثار قلمی شان هم ارز ش یکی داشت و نیز میگفتند که عمرش از چهل نگذشته بود . شخصی که در ۱۲۶۱ هـ تولدش باشد و عمرش از چهل متجاوز نبوده باید وفاتش را (۱۳۰۰) گفت .

صریر

عبدالواحد «صریر» ولد عبدالشکور خرمی ولادتش در خرم مربوط حکومت کلان‌سمنگان در سال (۱۲۲۳) ه ق واقع شده است. صریر بعد از آن که چشمش به خط و دستش بقلم آشنا شد حسب معمول آن عصر در ریعان شباب عازم بخارا شد و در آنجا به تحصیل مشغول گردید و با نتها درجه توجه و بذل همت فرمودتا در علم و فضل محسود اقران گردید بعد از فراغ تحصیل متاهل شدو بمسند تدریس نشست و باندک زمان یکی از اساتید بزرگ مدارس بخارا شناخته شد و برتبه و منصبی که از جانب شاهان بخارا برای طبقهٔ روحانی تعیین‌شده بود نایل گردیدو منشور «صدر» ازشاه یافت بعدها در بخارا به لقب (صدر صریر) او را یادکرد ند وتا آخر عمر بهمین لقب امتیاز داشت قبل ازمنشور صدارتش دربسیار از ایالت های آن سامان نافذ بود.

داملا سید قلی‌سمنگانی می گفت در ایام طالب العلمی چندی بخدمت آنجناب بودم خط نستعلیق‌را زیبا می نوشت - بیت

گویند که خرمی است واحد   با آنکه ندیده خرمی را

بقلم جلی نوشته بدیوار حجره نصب‌کرده وگاهی زمزمه می‌کرده است.

صریر: جامع معقول‌ومنقول و حاوی‌فروع واصول بودچنانچه‌درین معنی گوید:

تودر اریکهٔ دانش نشسته ای امروز   نه شعر هست شعار تو نی غزل خوانی

درشعر پیروی ازبیدل (رح) می کند (بعقیدهٔ راقم الحروف باید در طبع خود آزاد باشد و پیروی وتتبع قیداست وقید طبع را در تحت تکلف آرد وشعری که به تکلف گفته شود مهیج نمی باشد نظیری گوید:

بلذت بوداگر لخت جگرور پارهٔ دل بود   نمك رفت ازسخن تا باتکلف آشنا گردم

وادریس خواجه «راجی» بخاری که ازشعرای مقتدر اواخر قرن سیزده ه ق در اوایل قرن چهار دهٔ ه ق می باشد مثنوی دارد که درآن از خطاطان معاصر خودش در بخارا یاد آوری میکند. درآنجمله صدر صریر را در خطاطی معرفی نموده است صریر هشتاد سال عمردید ودر بخارا بسال (۱۳۰۳) ه ق در۲۲ شوال داعی اجل را لبیك گفت

میرزا عظیم سامی یکی ازشعرای عصر درتاریخ وفاتش گوید:

قاضی‌عبدالواحدصدرآن خردمندی که بود   ازصریر خامه اش حاصل اداهای لطیف

توسن فکر دقیقش گرم جولان گرشدی   فارسان عرصهٔ دانش کجا گشتی ردیف

مولدش بلخ و بخارا مسکن ومشرب صفا   با مزاج هرکه میجوشید از خوی ضعیف

چون ضرور افتادامر ناگزیرش از قضا / شدز بخت خوش‌همی‌درجنت الماوی وقیف
از فراقش طالبان را صدمهٔ سختی رسید / شور محشر شد هویدا از ادا های عنیف

شد پـی گـل کـردن سال وصال رحلتش
(داد) و(آه) و(ناله) بیرون از«بخارای شریف»

قاضی بدرالدین (کولابی) که در اواخر عمر قاضی القضات بخارا بود وقتی اورا صریر به منزل خوددعوت دوستانه دادوعوض‌رقعهٔ دعوت رباعی‌ذیل‌رانوشت که درصنعت تجنیس مهارت بخرچ داده است :

صد رازتورونق استچون من‌صد را / بـد رابتو حاجت است نیك و بـد را
درمنزل من که باغ خاطرخواه است / افـراد زمـی بـلند قـد را قـد را

يك مكتوب صرير :

تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی / تپیدن دل مـرغان رشته بر پا را

آثار عاجزی مارا درین‌حال می‌جویند که باوجود حضور محروم دیدار باید زیست وباکمال قرب به خیال دوری باید گریست بیت :

مقام وصل نایابست وراه قرب ناپیدا / چه میکردیم یارب گرنبودی نارسیدنها

چه توان‌کرد که یکقلم محکوم حکم قضائیم ویکسر مقصد تسلیم‌ورضا
دردست دیگریست بهار وخزان ما

بی‌تکلف در تهیه معذرتها تا خامهٔ نقطه می‌ریزد عرق ریختهٔ است و تا سطر برصفحه روان می‌گردد اشك عنان‌گسیخته درضمن این گفتگوها شاهراه نثر بمضایق قوافی نظم کشید حسب الحال بیتی چند بی اختیار منظوم گردید ترقیم آنرا از متممات مکتوب محبت اسلوب انده یشیده بی پایان منزل شوق از احاطه اظهار تکلفات درمطاوی‌آن پیچیده :

شنیده ام که بقا لب همی رسد جانی / بـه کشتگان جدائی مبارك ارزانی
طلسم سایـه ام و آفتاب می آیـد / بشام مژده کـه آمد صباح نورانی
چه ممکن‌است ثبات‌وکجاست‌جای قرار / کنون‌که زورق آرام گشته طوفانی
شتاب زود ببر کش نهال نورس او / که وقت می‌رود ومی خوری پشیمانی
تومیرسی ومن آسوده آتشم برجان / تو میخرامی ومن خفته ننگ انسانی
مکن چو یار به پیغام بوسه ام قانع / که من بخون جگر کرده ام لبت پانی
خدای رابکه گویم که می کند باور / مقدمات دلیل مـن است و جدائی
دریغ و دردکه اقبال یاوری ننمود / چوسنگ جای بجاماندم ازگرانجانی
درین خیال مرامطلعی به نظم رسید / که همچو مطلع خورشید نبودش ثانی
کشم بـدیدهٔ خـود سرمهٔ سلیمانی / روم بکوی تو از چشم خلق پنهانی

صریر بس کن از ین گفتگوی و دم درکش　　اگـر بـه نظم نظامـی و نثر سحبانی
تو در اریکهٔ دانش نشستهٔ امر و ز
نه شعر هست شعار تو نی غزلخوانی

غزل :

هر کجا با جلوه ات دیدم دچار آئینه را　　یافتم ازخویش حیرت مستعار آئینه را
ظاهر ما باطن است و باطن ما ظاهرست　　هست در دل آنچه پنهان آشکار آئینه را
صفحهٔ دل یکقلم بر باد صیقل داده ایم　　بسکه کرد آنجلوه روزی کامگار آئینه را
تا به تیغ برق حسن تو سپر داری کند　　بسته است آئینه از جوهر چهار آئینه را
مشرب حسن تو در دوران خط گردید تنگ　　کرد جوش جوهر آخر در حصار آئینه را
تا نگاهی از سر زلفت تصور کرده است　　بحر آسا گشته پر عنبر کنار آئینه را
حیرت ما آیـهٔ حسن ترا تفسیر کـرد　　پر مدان در بزم وصلت هیچکاز آئینه را
چون صریر ساده دل در کسب دانش بر مپیچ
گـرد جوهر دور کرد از بزم یار آئینه را

نه همین چرخ مرا سوخته یا می سوزد　　هر که گردید رسا سوخته یا می سوزد
گـر می الفت و آتشکدهٔ ناز و نیاز　　بی تـکلف همه را سوخته یا می سوزد
آتش هجر همین است که من می سوزم　　دل جدا دیده جدا سوخته یا می سوزد
تا تو رفتی ز دلم دود بـدر می آید　　خانـهٔ مهر و وفـا سوخته یا می سوزد
کار آن طفل شر رخوی که آتشبازی است　　کاش داند که کرا سوخته یا می سوزد
شمع آسا شود ارشعله بیان کلك «صریر»
(مضطر صادق، ادا) سوخته یا می سوزد

طرزی

سردار غلام محمد خان ((طرزی)) ولد سردار رحمدلخان محمد زایی منسلک به سلسلهٔ درانی در (۱۲۴۵) هـ - ق درشهر احمدشاهی قندهار تولد یافته است. چون نسبت شاهان سدوزایی ومحمدزایی دو فرعست ازشجرهٔ درانی لذا بعد از انقراض سلطنت ازخاندان سدو زایی ها سلطنت بخاندان محمد زایی که جد شان پاینده محمد خان است قرار گرفت. درزمان انتقال سلطنت (زمان هرج ومرج داخلی) پدر طرزی حکمران قندهار گردیده وديگر برادران بدیگر مناطق افغانستان حکمرانی یافتند منجملهٔ برادران اعلیحضرت امیر دوست محمدخان مرکز سلطنتی (کابل) وبرخی ازولایات افغانستان رابحیطه تصرف آورد. الغرض طرزی در مهدآسایش تربیه یافت و ازایام طفولیت تازمان رشد وتمیز بتحصیل علوم وفنون سعی بلیغ بکار برد وبمشرب صوفیه قدم زد ازین رهگذر بهادبیات سلیقه وتوانایی کامل اورا دست داده است. شاعری در تاریخ ولادت طرزی میگوید:

از (باغ بهار دل) طلب تاریخش　　زیراکه دل ازولادتش یافت نوید

طرزی تاعمر ۲۷ که پدر بزرگوارش در قندهار حکمران بود درخدمت پدر مانند یک فرد عسکر بمحافظهٔ کشور خدمت میکرد ودر میدان محاربه بامخالفین پدر داد شجاعت ومردانگی میداد. بالاخره بمکافات این خدمات شمشیری را ازملوك ایران بدست شاهان افغانی آمده وبطور ارث بهپدر بزرگوارش رسیده بود بطرزی عطافرموده است. چون در ۱۲۷۲ هـ - ق امیر کبیر اعلیحضرت دوست محمدخان قصد تسخیر قندهار نمود سردار رحمدلخان، افغانستان راترك گفته به ایران رفت ودر طهران داعی اجل را لبیك گفت حکومت افغانستان مستقلا باميركبير قرار گرفت وطرزی هم در صف شهزادگان وامرای دولت شامل شد وبلقب ارجمند دانشمند ملقب وسرفراز وبمعاش بیست هزار روپیه ممتاز گردید.

طرزی مانند پدر بخدمت عم محترم کمربست وتا آخرین سفر امیر کبیر که فاتح هراتست بااوهمراهی داشته وخدمت کرده رضامندی عم خویش راحاصل نموده است و ازهرات با امیر شیرعلی خان ولیعهد امیر کبیر بود بمرکز سلطنتی باز گشته بخدمت عم زاده خویش قیام ورزیده دراسفار ومحاربه ها باشاه بود. شاه نیز مانند پدرخود باطرزی توجه خاص داشته بعد ازآنکه سلطنت را امیر محمد

افضل خان و امیر محمداعظم خان برادران اعلیحضرت شیرعلی‌خان متصرف شدند اینها نیز باطرزی همان سلوک رامرعی میداشته اند که پدر و برادر شان داشته‌اند بار دوم چون اعلیحضرت شیر علی بسلطنت رسید توجهی بطرزی و امثا لش از شاهزادگان نکرد بلکه طرزی راچندی درین دوره محبوس داشت چنانچه در محبس ازخسك مینالد :

بسکه‌زندان خانه‌تنگم بود جای خسك	جای بالین زیر سر باشد مراپای خسك
عالمی‌دارد فغان‌ازاشپش دستار ها	چون ننالم منکه دستارم بود جای خسك
تار پیراهن خلدچون خار براندام ما	بسکه جیب ودامنم گشته است ماوای خسك

منظومهٔ فوق مشتمل برهفده بیت بوده ودر ردیف کاف دیوان طرزی موجود است بعد ازین طرزی یازده سال رابعزلت وانزوا گذرانیده است . درینوقت انگلیس ها به‌افغانستان حمله آوردند و اعلیحضرت شیرعلی‌خان از کابل بمزار شریف رفت ودرآنجاوفات یافت . (جانشینش) امیر محمد یعقوب خان‌را انگلیس محبوس‌ساخته بهند فرستاد وکابل وقندهار راتصرف شد . عموم ملت افغانستان بجهاد بر خاسته انگلیس رامجبور به‌ترك‌افغانستان ساختند. اعلیحضرت عبدالرحمن خان از سمرقند آمد و بر تخت افغانستان نشست وی همچنان باطرزی سلوك خوبی می‌نمود تاآنکه در محاربه بامحمد ایوب خان کینه‌درقلبش جاگیر گردیده طرزی‌را حبس‌نمودوتاسه‌ماه محبوس‌داشت سپس املاکش راضبط نمود وخودش را بافامیل ازافغانستان فرار گردانیده واوازراه پشنگك به خاك‌هندداخل شد :

نماینده حکومت برطانیه درتحت چهارماده باطرزی حرف زده سخن گفته است

(۱) دولت برطانیه شمارابنظر محبوسیت نمی‌بیند بلکه حروآزاد میداند .

(۲) تاوقتیکه در تحت حمایت این‌دولت باشید باشما از هیچگونه احترامات ومهمان نوازی چنانچه درخور حسب‌ونسب شماست تقصیر نمیکنند .

(۳) معاش ماهوارکه زنده‌گی شمارا کفایت کند تعیین میکنند .

(٤) درهرشهری ازشهر های هندوستان که‌خیال اقامت داشته باشید مختار بوده هروقت بهرجا که‌خیال رفتن دارید آزادید مگر بسمت افغانستان .

به‌نسبت اقامت بعضی اقارب درکراچی طرزی نیز سکونت کراچی‌را اختیار نمود. دولت برطانیه بطرزی را بامنسوبین توسط قطار آهن مستقیماً بکراچی رسانید وششصد کلدار ماهوار برایش‌مقرر داشت طرزی سه سال درکراچی زنده‌گی نمودوسپس مدت ششماه درداخل هندسفر کرد واکثر بلادعظیم ومقامات متبرکه هند راسیاحت‌وزیارت نمودو بازگشت .

بنای مسجد سلطان زعقل طرزی جست
بخنده گفت که تاریخ ازین زیاده مجوی
زاحتساب برای چو (بی نماز) آنکه
بنای مسجدی عبد الحمیدی غازی گوی
(١٣٠٣) ه ق

باید دانست شاید معلومات راقم الحروف محدود باشد وگرنهٔ درفارسی اعراب بحرف وجود ندارد ودرین مادهٔ تاریخ طرزی مقابل کسرهٔ دال مسجد ودال حمید از اعراب بحرف کار گرفته ومصرع رااز اول الی آخر مادهٔ تاریخ ساخته باین نحو که عدد مصرع (١٤١٣) شده وعدد (بی نماز) راکه (١١٠) میشود از آن بصورت تخرجه خارج نموده باقی (١٣٠٣) ق ه راکه مرا داست برحال داشته است اولا مقررات فنی است باید تاریخ که جهت تعمیر وترمیم مقامات عالی که مخصوصاً مصرع واقع شود بصورت تعمیه نباشد واگرنویسنده درصورت نیافتن یك مصرع باجمله وفقره مناسب حال مجبور شود که بتعمیه اداکند باید آن تعمیه خالی از لطفی نباشد وحقیقتاً درین مادهٔ تاریخ دربر آوردن (بی نماز) از مسجد لطفی دارد اما متأسفانه درصورت استخراج بمصراع اول چنانچه از ظاهرعبارت مستفاد است عدد (بی نمازانی) باید ازعدد (مسجدعبد الحمید غازی) کشیده شود نه عدد (بی نمار) ودرمصرع دوم که تاریخ قرار داده شده جلو دال ودال (مسجد) ودال (حمید) خلاف الاصول حرف (یا) نوشته شده همچنان کلمهٔ (گوی) خارج باشد وحال آنکه شامل است درمادهٔ تاریخ چه شاعر بهرخوانده امرمی میکند که (بی نماز) راکشیده (بنای الخ) بگوی لذا اساتذهٔ فن درهمچو مواضع نهایت دقت بکار برده اند .

حضرت طرزی نهایت شخص فاضل وهنرمند بودند اغلب گمان درا ینجا لطیفه یی بکار برده ازمحاورهٔ ترکی استفاده کرده باشند که در ترکی (عبد الحمیدی مسجدی) گفته میشود :

طرزی مرحوم بعداز آنکه ازسلطان صله یافت و نوازش دید بشام عودت نمود در (١٣٠٤) ه ق بسفرحجاز رفته وفریضهٔ حج اداکرده است زمانی که مشرف بزیارت بیت الله گردیده قطعه یی بنظم آورده است که بیتی چندازآن بعرض میرسانم :

رفتم چو بهر طوف درخانهٔ خدا
دیدم که کعبه همچومن احرام بسته است
گفتم خدای رابمن ای کعبه باز گوی
زین سر سر نهفته که ازطبع جسته است
آخر بگو تو بهر که احرام بسته ای
عالم برای طوف تو احرام بسته است
گفتا خموش «طرزی» ازین سرسر نهفت
اسرار این رموز زدری باز بسته است
گویند مردمان که منم خانهٔ خدا
من خود ندیده ام و نه با من نشسته است
من خود همیشه گرددرش میدوم بسر
ارکان من اگرچه تو بینی نشسته است

پس از ادای فریضهٔ حج بشام عودت نمود و مرفه الحال بعبادت ایزد متعال مشغول گردیده در ۱۳۰۶ هـ ق کتابی مسمی به (اخلاق حمیده) تألیف و بقلم زیبای خود تحریر و تذهیب نموده این کتاب توسط محمود پسرش به‌سلطان تقدیم شد و سلطان در جائزهٔ آن‌هزار قروش ماهوار بمعاش طرزی مرحوم افزود سپس طرزی بقیت العمر که درشام بود و نماز پنجگانه درجامع یحیی علیه السلام (درصورت حاضر بودن در دمشق) می گذارد وهمه‌ساله یک‌ماه یا بیشتر بمدینهٔ منوره استقامت می نمود و بزیارت تربت انبیا (ع) واولیا که در شام نسبت بدیگر بلاد بیشتر روشن است میرسید. باری ازبیت المقدس تامرقد شریف خلیل الرحمن (علیه السلام) بعزم زیارت پیاده رفته قصیده یی درین راه سرود که مطلع آن بعرض می رسد:

شدم زقدس روان جانب خلیل الله بطبع شاد و دل صاف و خاطر آگاه

در ۱۳۱۷ ق هـ بعد ازمراجعت ازحجاز بشام مریض‌شد وشب جمعه ۱۵ شعبان ۱۳۱۸ ق هـ در دمشق‌مرکز کشورشام سوریه بعمر ۷۴ رحلت کرد.

در تاریخ وفات طرزی قطعه یاقصیده یی از اشعار معاصرش تا حال دستیاب نشده‌مگر پسرش محمود طرزی که‌درمقدمهٔ سفرنامهٔ خود چند بیت نوشته درمادهٔ تاریخ میگوید:

در لیلهٔ برات وشب جمعه از ثنین بد یکهزارو سیصدو هژده که‌شد قرین
بارحمت خدای رحیم و کریم خویش رفت از جهان بسوی جنان نعیم خویش

راقم الحروف درحین تحریر سوانح مصرع بدیهه یی بتاریخ وفات گفت گویا از زبان‌آن مرحوم گفته شده باشد: ع (مولد من قندهار وشام‌مدفن طرزی ام) ۱۳۱۸ ق هـ در سطور گذشته ضمناً از حسن خط ورسامی مجملا حرف زدیم اکنون باید مفصل تر صحبت کنیم.

طرزی در نستعلیق ضرور مهارتی داشته اما آنچه تا امروز بنظراینجانب رسیده خط شفیعه (شکسته) او است چند سال قبل در خانهٔ یکی از دوستان در مزار شریف لوحهٔ خیلی قشنگ دیده بودم. مکتوبی بخط شفیعه ـ متضمن قصیده یی باسم محمد علم خان نائب الحکومهٔ مزار شریف ـ نوشته شده و در آن کمال حسن خط و مینا توری خود را بخرچ رسانیده والحق که درین شیوه بعصرخود استاد و ممتاز بوده‌است.

قصیدهٔ دردیوانش موجود است ودرضمن قصیده راجع به لوحه یی که‌در اصطلاح خطاطی آنرا قطعه می نامند بیتی در مادهٔ تاریخ نیز دارد - فردی چند حوالهٔ قلم می شود.

مطلع

هر کجا حرف زدم تیغ و زبان قلمست　　در کف و بر کمر مدح تو تیغ دو دمست

((مخلص))

در صف لشکر شیران جهان ممتاز است　　سرفرازی که ورا نام محمد علم ست

مادهٔ تاریخ :

سال تاریخ تمام گل این قطعه زعقل　　خواستم زانکه مرا واقف هر کیف و کمست
گفت بر دار سر باغ ارم را طرزی　　زانکه تاریخ تمامش «گل باغ» ارمست
۱۲۹٤

دعائیه :

باد طبع تو شگفته چو گل فصل بهار　　تا که در باغ جهان عشرت و عیش و نعم است

طوریکه محمود طرزی سوانح طرزی مرحوم را نوشته و در دیباچهٔ کلیات طرزی بطبع رسیده است معلوم می شود که طرزی مرحوم دارای صفت حمیدهٔ سخاوت نیز بوده است . شاهد این مدعا قصیدهٔ میرزا احمد علی خان شاعر است قصیدهٔ مذکور ۷۵ بیت است که چند فرد آن نقل میشود :

فرید عصر و زمان خسرو بلند مکان　　یگانه داور دوران غلام محمدخان
بدل قوی و به نیت جواد و باز بکف　　بعقل پیر و بجان کامل و به بخت جوان
بطرز شعر چو از شاعران ربوده عنان　　وز ان شده متخلص بطرزی افغان
بچشم عقل و خرد قندهار چون جسد یست　　تو از کمال و هنر در جسد شدی چون جان
تو آنشهی که بدادی درین قصیده مرا　　صد اشرفی همه نا کرده وعدهٔ انسان

چون طرزی از جملهٔ شهزادگان قندهار بود لذا شاعر او را بکلمات خسرو ـ شاه داور وامثال آن ستوده است . طرزی در تربیهٔ علما و فضلا توجه خاصی داشته است طرزی درشاعری مرتبهٔ ارجمندی دارد کلیات غزلهای خود را بطرز و تتبع اساتذهٔ سلف گفته است کلامش در سلاست و روانی به پایه است که کم کسی بدان پایه رسیده می تواند مذاقش صوفیانه است چنانچه در رسالهٔ حمیده که بنام سلطان عبدالحمید تألیف نموده شش فرد از ابیات خود را شرح داده ودر دیباچه کلیات خویش آنرا ثبت نموده شرح یک بیت آن مطالعه میشود :

هر قدر گردد چو گردون گرد ماه و آفتاب　　چون رخت مهر ینه بیند محور آئینه ها

شرح :

هر چند دل چون آئینهٔ سالك در طريق سلوك بسان گردون بدور ماه و مهر روحی و قلبی گردد ودر سیر آفاقی وانفسی چون فلك الافلاك كه بر کواکب سیار هفت لطیفه آسمان وجود سیر کنند واز حضیض ناسوت به اعلی مقام ملکوت زحمت

وتردد بی‌شمار کشند تا بسریر الی‌الله ومع‌الله نرسد واز درجهٔ جبروت بمرتبهٔ لاهوت قدم بالا نهند تجلی ذاتی مهرانور آفتاب حقیقت حق را به چشم نبینند این شهود ذات محض برای استعداد نظر بصیرت سالك است تا قابلیت مشاهده شهود پرتو جمال ذات ـ وحدت را پیدا کند محور آئینه‌ها از آن گفته که محور خطی است فرضی که یکسر آن ـ نقطهٔ شمالی و سر دیگر آن بنقطهٔ جنوبی مماس است این نقطهٔ شمالی و نقطهٔ جنوبی فلك‌الافلاك وجود انسان کامل نقطهٔ قلبی و روحی است و برین دو نقطه جمیع بروج و کواکب آسمان قالب انسانی در گردش است این بود شرح یک بیت طرزی که بقلم خود نوشته پس عموم اشعار او باین قیاس باید کرد . ومنظور نظر او را در شغل شاعری کلیات طرزی در ۱۳۱۰ هـ ق درمطبع فیض محمدی واقع کراچی باهتمام محمد انور خان برادر زادهٔ طرزی و بقلم محمد زمان خان پسر طرزی بطبع رسیده و مشتمل است بر دیباچه یی که محمود طرزی (پسر طرزی) سوانح طرزی را الی زمان طبع نوشته و دیباچهٔ دوم بقلم طرزی ـ غزلیات ـ رباعیات مخمسات ـ ترکیب ـ ترجیع رقعات ـ قصاید وقطعات ـ بضخامت ۸۶۰ صفحه و هر صفحه ۲۱ سطر

(۱) غزلیات در ۵۵۰ صفحه است با در نظر گرفتن فاصله ها تقریباً (۱۰۱۰۸) بیت میشود از عنوان های غزل ها اجمالا سیر و سفر و بعضی وقایع حیاتی او درک میشود .

(۲) رباعیات در ۲۳ صفحه در هر صفحه هفت رباعی مجموعه ۱۶۰ رباعی تعداد ابیات بالغ بر ۳۲۰ سطر است .

(۳) مخمسات در ۵۵ صفحهٔ حاوی ۴۲ مخمس که ۱۲ مخمس آن در نعت و منقبت و باقی بر غزل های اساتذه است

(٤) ترکیب و ترجیع در ۳۸ صفحه یك ترکیب هفت ترجیع همه گی در نعت و منقبت و ترجیع آخرین ساقی نامه است .

(۵) سراپا در یازده صفحه فی‌صفحه حاوی هفت بند و هر بند مشتمل بر پنج مصرع

(۶) بیت های پراگنده (۸۲ بیت) در سه و نیم صفحه

(۷) رقعات در ۲٤ صفحه بحساب ۲۰ کلمهٔ مساوی یك بیت مجموعهٔ اشعار رقعات ۵۰٤ بیت

(۸) قصاید و قطعات در ۱۷۸ صفحه حاوی ۷۰ قصیده و ۵۵ قطعه است از جملهٔ قصاید ۲۵ قصیده در حمد و نعت و منقبت خلفای راشدین رضی‌الله تعالی‌عنهم و مرثیه سید الشهدا امام حسین رض و منقبت شیخ عبدالقادر گیلانی حضرت غوث الاعظم

رحمت الله علیه باقي ٤٥ قصیدۀ دیگر در مدح شاهان و سرداران افغانستان و ناصرالدین شاه و مظفر الدین شاه ایران و سلطان عبد الحمید خلیفۀ روم میباشد همچنین قطعات علی العموم تاریخیۀ است در پایان کلیات یکقصعه ازامیر زا عبد الواسع کابلی در تعریف طرزی ده بیت وقصیده یی از میرزا احمد علی نیز در مدح طرزی ٧٥ بیت در بین قصاید - ترکیب بندی در مرثیۀ سید سید الشهدا حضرت سید نا امام حسین رض بجواب دوازده بند منحتشم کاشی دارد .

آثار قلمی طرزی درشق خطاطی اغلب قطعات است - تنها یك مجموعه بخط شکسته قلمی نموده است . از جملۀ قطعات طرزی قطعه یی که جهت تاریخ آن مجموعۀ سروده است.

در تائید این مدعا سه بیت از آن ثبت میشود :

درست و شکسته بهم دور باشند | که دیده است یکجا درست و شسته
بماه محرم بروز دو شنبـــه | شد اتمام باخاطر و طبع خسته
غلط های بیجا و بد را بـــر آور | رقم کرده طرزی بیاض شکسته

علاوه برین طوریکه ازمحمد ابراهیم خلیل شنیده ام کلیات کاملش بخط زیبا شکست خوداو که تمام حاشیۀ ابری برنگ های مختلف داشت ومتن و حاشیه افشان طلا بود درنزد محمود طرزی پسر ناموروی موجود بود و نسخۀ مذکور را مشار الیه از قندهار بدست آورده بود وحالا معلوم نیست که نسخۀ مذکور بکجا و بدست کیست.

در دیوان طرزی غزلی دیده شده در تعریف صمد نام که شاید از دوستان او بود ودر آن غزل بیتی است که ازآن بتعمیه استخراج اسم صمد میشود .

بیت :

چشم توصا دست وابروی تو باشد مد آن
وه چه خوش افتاده دوراز چشم بد برصاد مد

در مصرع اول چشم و ابرو را صادمد قرار داده ودر مصرع دوم وضعیت وقوع مد بر صاد مد خاطر نشان کرده ومراد گرفته تنها حرف (ص) را که زیر آن شکل مخصوص که در املا زیر حرف واقع شده خدمت الف را انجام میدهد ودر رسم الخط قرآنی دربعضی جاها وقوع آن لازم میباشد ودر مقطعات قرآن کریم حرف (ص باشکل که لزومش در همچو مواضعست در پاره ٢٣ بربع سوم آغاز نموده است ونوشته در قرآن کریم چنین است (ص) .

در فارسی حرف (بر) صادمد) دلالت بر وضعیت فوق الذکر میکنند که در قرآن کریم آمده ودرین بیت مراد ازمد شکل مخصوص نیست بلکه مدملفوظی که اسم آن شکل میباشد مرادست اینجا یك اعتراض میرسد که دراسم صمد(مد)

جلو (ص) نوشته میشود نه برفوق صاد مثل شکل جواب این اعتراض آنست که در مسکوکات ومهر تعامل شده ازحصهٔ تحتانی آغاز و بحصهٔ فوقانی نوشته انجام می یابد خواندن نیز مثل نوشتن صورت میگیرد پس جملهٔ (برصاد مد) بی تکلف صمد خوانده میشود.

در ردیف (با) غزلی دارد ذو مطلعین در مطلع اول دعوی عجبی میکند.

مطلع :

انتخاب از صبح کردم مطلعی چون آفتاب   صادقم بی کذب میگویم که میگوید جواب

البته صبح صادق بظهور روز صادق است ومطلع طرزی نیز بوجود غزلی صادق بدری پاشا شاید در شام کسی ازدوستان طرز یست برادران اوزر کثیر به بنای آسیابی صرف کرده اند درزمان بارندگی سیلاب آسیاب را برده و طرزی بزمینه نظمی ترتیب داده است بیت ذیل ازآن منظومه گرفته شد.

دانه را خورد آسیاو آسیارا آب برد   بعدازین من گرد خود گردم بجای آسیاب

همچنین درحمد مطلع دیوانش پرکیف واقع شده است :

ای بسر غلطان بهرسو درسراغت آبها   گرد خود گردان به جستجوی تو گردابها

در مصرع اول حصول معرفت را موقوف بر تردد در تحصیل فال و حال خاطر نشان نموده ودرمصرع ثانی اشاره به (من عرف نفسه فقد عرف ربه) میکند

در ردیف (ن) راجع به شجاعت و مردانگی مطلعی دارد نهایت دلچسپ و تشبیه تام :

سر نپیچیدن زدشمن شیوهٔ تیر است و من   رو بروی خصم گرفتن کار شمشیر است و من

اکنون برخی از اشعار طرزی مرحوم انتخاب میشود :

در شرح حال ابنای زمان و اقوال ایشان

ازین زمانهٔ پر فتنه جای فریاد است · که هر که هر چه کند در محل ایراد است
اگر نماز کنی گویدت که صوفی شد · وگر قمار کنی گویدت که نراد است
به بتکده چو روی گویدت که کافر شد · بصومعه چو روی گویدت که شیاد است
بدست سبحه چو گیری بیکدیگر گویند · که سبحه نیست بره دام و دانه بنهاد است
چو باسلام روی گویدت که طامع شد · چو بی سلام روی گویدت که شداد ست
چو بخششی نکنی بر کسی همی گوید · که این خسیس ببین داد ممسکی داد ست
چو خلعتش بدهی - از منافقت صد جا · به سخر و خنده بگوید که دست بر باد ست
چو کهنه پوش شوی - ازقفا همی گوید · که این حریف نگر سخت ترز فولاد ست
چو پوشی اطلس و دیبا و پرنیان و سمور · بطعن و مضحکه گویند مسرف افتادست

خوش آن کسی که زرد و قبول خلق جهان
بسان «طرزی» افغان بکلی آزاد است

غزل :

غم پرور دردم غم عشرت که و من که · خاك رهٔ عشقم سر رفعت که و من که
چون آئینهٔ ساده دو روئی ننمایم · با اهل ریا طرح محبت که و من که
بیماری در دت بمداوا نفروشم · درد تو و اندیشهٔ صحت که و من که
چون سایه زخورشید بصد مرحله دورم · در بزم وصالت دم قربت که و من که
بیقدر ترا ز سنگك بود سیم بدستم · دون طبع نیم الفت دولت که و من که

«طرزی» نزنی لاف سخن پیش بزرگان
در شعر بگو رتبهٔ شوکت که و من که

رباعی :

تا دل بتو نرد آشنائی در باخت · غیر از تو هر آنچه دید دورش انداخت
در راه محبت تو دیدیم بسی · هر کس که تو را شناخت کسی را نشناخت

رقعه :

(برای قاضی بالا حصاری بتلازم اسباب ریاضی نوشته است)

از جناب قاضی ریاضی دان مرتاض راضی ام هر چند که این هیچمدان بنظر تسدیس و تربیع در مثلثات افلاك دید شکل عروسی که در خور حجلهٔ متساوی اضلاع باشد نیافت پس به خدمات آن فلك الافلاك انسانیت شتافتیم که اگر تقویم

سال حال را مهر با نی کنند تا احوال مضارع چون زمان ماضی به استقبال آید زیاده نکته پردازی بحضور آن رموزدان اسرار صعود وهبوط سبعهٔ سیارهٔ آسمان فطانت عین نادانی .

قصیده (مخاطبه باحضرت سید جمال الدین افغان)

خیال رویتو گر بگذرد مرا به ضمیر ... دمد ز هر بن مویم هزار بدر منیر
بیزم وصل ز رویت نظر نمی گسلم ... ز روی ناز به چشمم اگر زنی با تیر
بیاد آن دهن ازمن مپرس حال دلم ... بسان غنچه بگلشن نشسته ام دلگیر
مرا بـه خدمت سرکـار سیدالعلماء ... دو نکته ایست اگر بشنوی کنم تقریر
عزیز ویار و رفیق و برادر و پیوند ... نشسته گرد بگردم چو حلقه در زنجیر
که بخل و خست و امساك و آزودون طبعی ... باخذ سیم چنانی کـه موکشی زخمیر
مخور مپوش ومده جمله راذخیره بنه ... که نیست تا بابد مهربان امیرو وزیر
بکار نوکری دستت چواوفتد ازکار ... زرنج جوع کنی ناله و فغان و نفیر
وگر بخانه ترا مایه‌ئی بود از پیش ... ز مفلسی نشود طبع نـازکت دلگیر
هـزار نـکتهٔ باریکتر ز مو گـفتند ... که بازبان قلم آن نمی شود تحریر
زصد جواب یکی شان ندادم وگفتم ... که گفته های شماکی بدل کند تأثیر
چراکه در نظرم زرزخاك‌هم خوارست ... که گنج سیم بچشم من‌ست کم زشعیر
هزار جلد کتاب از نظرگذشت مرا ... همه زگـفته پیران و عالمان و دبیر
بیك کتاب ندیدم که حب زر خوبست ... مگر شنیدم ازآن جاهلان بـی تدبیر
شنیده‌ام که پس‌ازمرگ درحساب‌درم ... کنند داغ تـن نازکش بنار سعیر
مرا بحرف خدا ورسول گوش بـود ... که حرف زشت خسان نیست‌درد لم جاگیر
سرخطا وخطرحب مال دنیا نیست ؟ ... تو هم شنیدهٔ انـدر حدیث یا تفسیر
جواب ماچو شنیدی بگو زروی تمیز ... که قول کیست کج و فعل کیست‌راست چو تیر
بخیل اگر به تکلف سخا کند دینار ... جواد را بجفا نیز سخت و ممسك گیر
چسان بزجرحسودان چوسکه زرگیرم ... که پیش‌همت من زرکم‌آمده زارزیر
درم چو قلب کنی مرد می‌شود ظاهر ... تو مرد باش ودرم ده بمردمان فقیر
میان نار بـود چون عبادت دینار ... محب اوزخودانديشه کن کجاست [illegible]

تو باش در پی اطوار کار خود « طرزی »
بـگفـتگوی خسان غصه ره مـده بضمیر

عاجز

لعل محمد (عاجز) ولد پیرمحمد ساکن بارانهٔ کابل بود. وی در زمان اعلیحضرت احمدشاه بابا در کابل تولد ونشوونما یافته وعلم طب را از پدر به ارث گرفته از کثرت اشتغال درین فن فرورفتن به دقایق فنی آن به فیض استعداد خود مراتب ومدارج اعلای علمی راطی کرد وشهرت روزافزونش از کثرت مراجعین گوش زدعام وخاص شدتا آنکه درزمان اعلیحضرت تیمورشاه بتاریخ ۱٤ ربیع الاول ۱۱۹۲ ق ه به خطاب عبدالشافی خان اختصاص یافت ومامور به علاج و تداوی خاندان سلطنتی گردید.

(فرمان مقرری عاجز رابوظیفهٔ مذکور (فاضل محترم حافظ نورمحمد کهگدای سرمنشی حضور شاهانه) درمجلهٔ کابل ۳۸ گراورو نشرنموده اند.) وازآن به بعد ازاولاد واحفاد عاجز درخاندان شاهانه سدو زائی ومحمد زائی افغان موظف بوظیفهٔ طبابت می بودند وتا اخیرعصراعلیحضرت سراج الملت والدین حبیب الله خان شهید وظیفه مذکور به این خاندان اختصاص داشت. (فاضل محترم حافظ نور محمد این ادعای مارا درمقالهٔ خودکه تحت عنوان (عاجزافغان) یا (افغان عاجز) در سال ۱۳۱۳ هجری درمجلهٔ کابل نشرنموده اند. تاییدکرده‌اند ومقرری های هریك را باذکر تاریخ به ثبوت رسانیده اند.)

عاجز تاسال (۱۲۲۸) قمری در قید حیات بود و بکمال پیری رسیدو درین معنی میگوید:

خم شد قدم ازحسرت ایام جوانی این بارسبك مایه چه مقدار گران بود

آرامگاه ابدی عاجز واولاد واحفادش در دامنهٔ سمت جنوبی تپهٔ مرنجان واقع است:

عاجز درطب همچنان که‌سرسلسلهٔ خاندان خوداست در مقام علم و ادب نیز سرحلقهٔ شعرای عصرخو داست. اوازجملهٔ معاصرین با (میرهوتك خان) «افغان» ومیرزا قلندر مودت ومحبت داشته‌است واین‌معنی‌راخودش/ اظهار میکند.

ارتباط عاجز بافغان: در (۱۲۰٤ ق) چون اعلیحضرت تیمورشاه از مرکز سلطنتی روانهٔ بلخ شد. افغان ومیرزاقلندر که از دوستان صمیمی ویك جهتی عاجز بودند برکاب شاه عازم بلخ شدند وتاچندی درآنجا ماندند. درین مدت (افغان) شش قطعه مکتوب به عاجز فرستاده وعاجز به جواب بعضی آن‌ها پرداخته است.

مراسلات عاجز که فعلا بدسترس ماموجود است درطی (۳۰) صفحه و هرصفحه مشتمل بر(۱۵) سطر- واین مکتوب ذیل عبارت است ازمکتوبی که افغان باستثنای شش مکتوب دیگر خطوط خود به تکرار یاد کرده وعاجز در پایان این مکتوب مطول می نگارد :

«دوست یك جهت چند بار قلمی نموده به ناچار مینگارم که شش خط شما رسید هفت پردهٔ چشم را منور ساخت . عاجز نوازا بنده نیز شش عریضه نیاز از سال خدمت کرده سوای چند خطوط ساده .»

مکتوبات عاجز که مشتمل بر نظم و نثر ومترصع باصطلاحات طبی . ومضامین رنگین است مضامین دررنگینی به نهجی است که عاشق بمعشوق عرض اخلاص نماید (یعنی به کمال یکدلی واتحاد) . عاجزرا نیز قصیده یی است درموضوع سفر افغان ومیرزاقلندر در رکاب شاه - مشتمل بر (۵۹) بیت که ابیات ذیل ازآن قصیده است . بعدازتمهید میگوید :

داستان طرفهٔ دارم شنیدن لازم است
بشنود هرکس دلیل عبرتی دارد بکار
درسر سالی که تاریخ ظهورش بود (غدر) ۱۲۰٤
طرفه رنگی ریخت چرخ حیله سنج بدقمار
آخر فصل ربیع واول ماه صیام
بود کز نیرنگ کاری های دهر بیمدار
داشتم از جمله یاران دو یار مهربان
چون دو چشم خود عزیز و خورده بین و نیك کار
آن یکی میرهتك در شاعری افغان لقب
وان دگرمرزا قلندر باغ معنی را بهار
وان دوتن راکرد ماموز سفر حکم قضا
سوی بلخ اندررکاب شاه نصرت اقتدار
شاه شاهان جهان تیمورشاه جم حشم
آنکه دارد قیصرروم بدولت افتخار

همچنین عاجز درین موضوع ترجیع بندی دارد مشتمل (۷) بند وهر بند (۱۱) سطر که ترجیع آن این است :

ای فلك ز بیدادت کار دل بجان آمد الامان که ازهر مو، تن به الامان آمد

در بند ششم میگوید :

او روانه سوی بلخ زندگی بمن شد تلخ
از فراق او شد سلخ ماه انتظار من

عاجز در اکثر غزلهای خود بهر معنی که توانسته با (عاجز) افغان را به صورت تلازم ایراد نموده ازآن جمله است مقطع های ذیل :

مکن از شام هجرش منعم از بیطاقتی (عاجز)
چو افغان میبرم از دل خبر سوی پیام او

عاجز بکوی او نرسد سعی و کوششم
سویش مگر به یاری افغان رود دلم

سرا پا دفتر مایوسی نظم دلم (عاجز)
نمیپیدا شد بجز از آه و افغان بیت رنگینم

دیوان عاجز : از عاجز دیوانی بیادگار مانده که شامل است بر :

۱ - غزلیات - ۲ - رباعیات - ۳ - ترجیعات - ۴ - مخمسات - ۵ - رقعات
۶ - قصاید ۷ - قطعات تاریخی ۸ ساقی نامه .

این دیوان در (۴۳۲) صفحه فی صفحه ۱۵ سطر تقریباً بالغ بر ششهزار و سیصد بیت میباشد و بخط خوانای نستعلیق تحریر شده متأسفانه نام کاتب و تاریخ کتابت راندارد . قراریکه از بعضی اشخاص با معلومات در اطراف عاجز از آثار عاجز و نظم و نثر چیزهای که شنیده میشود درین دیوان وجود ندارد پس معلوم شد که آثار عاجز بیشتر از محتویات این دیوان است که درین روزها توسط عبد الجلیل مأمور بما رسیده و به اغلب احتمال غزلیات ومخمسات و ساقی نامه درین دیوان کامل است . تنهاغزلیاتش در دو صد هفتادویك صفحه است و بیشتر مخمسات او بر غزل بیدل - شوکت - افغان وخود عاجز میباشد .

بخش مکتوبها و لین مکتوبش غیر منقوطه وعریضه یی است بحضور اعلیحضرت تیمورشاه آن و درقطعات تاریخیه قطعه یی به تقریب تزویج (میر هتك افغان) گفته وماده تاریخ آن را در دو بیت ایراد نموده که یکی آن درج شد .

یکی عاجز از سال عقدش خرد بگفتا نموده (مه وخور قران) ۱۲۰۸

و نیز قطعه یی در تاریخ وفات پدر و مادر خود گفته که در ظرف سه ماه از جهان درگذشته اند :

در سه مه والدین من رفتند مسلم و مسلمه براه هدا
تا نود سال زندگی کردند رو بسوی حق وز شرك جدا

[illegible]

[illegible] (...)

٨

✡ ✡ ✡

[illegible]

(٦٨٨١) [illegible]

[illegible] ٠٥٨١ [illegible]

(٧٨٨١ [illegible])

[illegible]

کدورت رخنهٔ ظلمت شود از دود نومیدی
نسیم صبح گاهی شمع دلها میکند روشن

دم روشن دل است آئینه پرداز عدا و تها
چراغ آرزو بزم دلم تا میکند روشن

بود تیغ استخوان خویش هم طبع ملایم را
گل اینحرف رنگ موج دریامیکند روشن

برون برد ازعدم صد شهرآنسووحشت خویشم
غبار عز تم کی چشم عنقا میکند روشن

ندارد ماضی و مستقبل هستی بجز رنگی
غم امروز «عاجز» عیش فردامیکند روشن

غزل :

دل زکف برده مراچشم سخندان کسی — کرده از خویش برونم لب خندان کسی
نگهی سوی من‌زارکه دور از رخ تو — شام شد صبح من‌ای شمع شبستان کسی
دل سودازده را دوست ازآن میدارم — که بود هم صفت زلف پریشان کسی

کرده تاراج همه ملك دل (عاجز) را
داد از ظلم جدائی تو سلطان کسی

مخمس برغزل افغان :

چندی چو رم بدامن صحرا زدیم پا — چندی چو موج بررخ دریا زدیم پا
عمری براه هرزه دوی ها زدیم پا — آخر ز ترك خود بمن و ما زدیم پا
بر عمر پشت دست و بد نیا زدیم پا

دانی فضای دهر چه باشد مقام وهم — مهرو مهٔ خیال درو صبح وشام وهم
زین بزم نیست بادهٔعیشی بجام وهم — دل از طپش نگشته گرفتار دام وهم
چون شعله بر غبار هو سهازدیم پا

نقشی بد هر قابل تسخیر دل نشد — از آب وخاك تن گل تعمیر دل نشد
ما را تعلقات عنا نگیر دل نشد — جز موج یاس حلقهٔ زنجیر دل نشد
هرکس به عیش‌دست زد وما زدیم پا

نه غم نه عیش متهمم در میان دهر — آنسو گذشته‌ام دوجهان زین‌وآن دهر
ماراهمین بس‌است رم ازمردمان دهر — کردیم ترك صحبت سنگین دلان دهر
چون وحشت شرار به خارا زدیم پا

مارا چه عمر چیست نشاط وکدام غم — چون صبح در خیات حبابیم منهم
از سازو برگ عیش گذشتیم یك قلم — بالیده است هستی ما در گل عدم
چون رنگ عافیت به چمنهازدیم پا

چیدیم صد چمن گل عبرت ز کائنات ‏ هرگز ندیده ایم مروت ز کائنات
کردیم قطع رشتهٔ الفت ز کائنات ‏ افشا نده ایم دست به همت ز کائنات
آمد هر آنچه پیش ز دنیا زدیم پا

در انتظار زلف و رخ گلعذار ما ‏ «عاجز» مپرس حیرت لیل و نهار ما
کرد ازشکست رنگ شگفتن بهار ما ‏ «افغان» گذشت ازفلك آنسو غبار ما
بنگر ز عاجزی به کجا ها زدیم پا

قصیده ۵ : از قصاید یست که در ضمن مکتوب بافغان نوشته است) .

چو خواهم که سطری زهجران نویسم ‏ کشم از جگر آه و افغان نویسم
بخون دل از یاد آن بزم رنگین ‏ چمن طرح سازم گلستان نویسم
دل وجان که بودند رفتند با او ‏ دگر مرگ خودرا چه برهان نویسم
تب هجر در مغز دارم عرق کو ‏ کنم استخوان آب و بحران نویسم
روم چون رهٔ سنبل جعد مویت ‏ غبار آیم و خط حرمان نویسم
دم شرح مکتوب حسرت طرازی ‏ چو رنگم پر و بال مرغان نویسم
روم چون بسر منزل بزم صحبت ‏ خط خاك روبی به مژگان نویسم
شب هفته عشق اشعار بیتو ‏ زنم صفحه آتش چراغان نویسم
سواد غم عشق را جمع سازم ‏ ز یکقطره چندین شبستان نویسم
نهم سر به زانوی غم بیتو تنها ‏ مضامین فکر پریشان نویسم
سر زانوی خویش را در کشاکش ‏ بمیدان غم گوی و چوگان نویسم
زبس محو کردم درآن جلوه خودرا ‏ چو آئینه یك چشم حیران نویسم
توچون نیستی اندرآن بزم شاید ‏ اگر خویش را جسم بیجان نویسم
چو یاد آرم از عید صبح وصالت ‏ شوم بسمل ازشوق وقربان نویسم
دهم دیده را منصب اشکباری ‏ بابر از پس گریه فرمان نویسم
بموج سرشك غم از جیب دامان ‏ کشم نقش گرداب و عمان نویسم
برد خواهد امروز فردا ز جایم ‏ سزد اشك را گر بطوفان نویسم
چو موج و حبابند و طوفان هم ‏ چه ازدل نگارم چه ازجان نویسم
نفس را دم آمد و رفت در دل ‏ کنم اره تحریر سوهان نویسم
سر خوان شور طرب نه فلك را ‏ کنم جمع تا یك نمکدان نویسم
چو آیم بسه امید در آستانت ‏ کف یاس را منع دربان نویسم
زبس تنگی گردید دردیده کابل ‏ وسیع است اگر بیت احزان نویسم
توگر خواهی‌ای مایهٔ عیش وعشرت ‏ بغم یك قلم خط بطلان نویسم
غبار سمندت چو در دیده یابم ‏ ز دیدن بشارت به کوران نویسم

در ین ره نه تنها است سوز تلاشم
که تا حشر چون شعله جولان نویسم

(عمر)

محمد عمر خان «عمر» ولد محمد کلان خان ولد سردار محمد علی خان وکیل الدوله عهد اعلیحضرت شاه زمان ولد سردار عبدالله خان وکیل الدوله عصر اعلیحضرت تیمور شاه و قبل از آن دیوان بیگی عهد اعلیحضرت احمد شاه کبیر.

محمد عمر خان مرحوم در گذر دیوان بیگی کابل تولد یافت و پس از انجام تحصیلات در ۱۲۶۰ به حکومت کرم مقرر گردید. در سنه ۱۲۶۶ قمری امیر محمد افضل خان از طرف اعلیحضرت امیر کبیر دوست محمد خان بحیث حاکم کل ترکستان مقرر گردید محمد عمر خان بحیث معاون حکومت و منشی خاص مقرر شد در سنه ۱۲۶۹ حاکم تخته پل مقرر گردید تبدیلا بحیث حاکم سنگ چارك شد در سال ۱۲۷٤ قمری که سردار غلام حیدر خان پسر امیر دوست محمد خان در کابل فوت شد وی با سردار محمد افضل خان رهسپار کابل شد و پس از انجام فاتحه داری محمد افضل خان واپس عازم ترکستان شد در آیبك بحیث حاکم ایفای وظیفه میکرد در سنه ۱۲۸۱ قمری در حصص خان آباد محمد عمر خان در جنگ آنوقته از طرف سردار محمد افضل خان بمقابل امیر شیر علی خان بحیث یک افسر نظامی داخل محاربه شد و در آن موقع شکست در لشکر امیر شیر علی خان رخ داد واز آن روش محمد عمر خان امیر شیر علی خان مکدر شد و فرمود تا بجرم محمد عمر خان دو فلزامی - برادرانش به زندان انداخته شوند و جایداد شان ضبط شود و هر قمیی که خودش بدست آید کشته شود. درین وقت ایشك آقاسی شیردل خان از حضور امیر شیر علی خان عذر خواست که در معامله محمد عمر خان برادرانش اشتراکی ندارند و جایداد شان هم موروثی است که از ثروت شخصی محمد عمر خان اندوخته و خریده نشده است. تنها موقعی که خود محمد عمر خان بدست آید از خودش باز خواست شود تا جوابی که به خاطر داشته باشد معروض دارد امیر شیر علی خان امر اولی خود را در مورد زندانی شدن وضبط جایداد برادرانش معطل قرار داد. وقتیکه سردار محمد افضل خان در تاشقرغان بدست امیر شیر علی خان گرفتار شد محمد عمر خان مرحوم چون دارای سابقه خوب بود و یك تن از نجبا بشمار می رفت و علاوتاً سلسلهٔ خدمات اویکایك منتظر بود ازان جرم معاف گردید ولی چندی بیکار و خانه نشین شد سپس از طرف خود امیر شیر علی خان بحیث حاکم کرم مقرر گردید. در سنه ۱۲۹۱ که شیردل خان بلقب لوی ناب و پسرش خوشدل خان به لقب کمکی ناب بحیث حاکم کل ترکستان مقرر گردید درین

وقت بادامادخود عزم مسافرت نمود و بحصول نقدینهٔ خود که در آنجا وارد مردم گذاشته بود پرداخت.

زمانیکه محمد عمر خان «عمر» در شهر مزار شریف اقامت داشت این نظم را احترام روضهٔ شریف سرود:

این مکانیست کسی را که گذار است این جا
مستی و سرخوشی وچشم خمار است این جا
اندرینجا نه وزیده است گهی باد خزان
بلبل وغنچه گل جوش بهار است این جا
غرقه گان را خبری نیست از این جای نجات
ورنه ازموج گران دست کنار است این جا
هر کسرا زنگ بود آیینهٔ دیده و دل
صیقل زنگ دل ودفع غبار است این جا
سو به میدان بیا و گوی عنان تاز باش
دیده بگشای و ببین شاهسوار است این جا
سرکشی تندی و خود بین بجوی مسی لغز نشد
خسته دل باش دل خسته بکار است این جا
گر تو میخانه و مسجد طلبی راست درین
زردی گونه و می لاله عذار است این جا
دست در حلقهٔ فتراك بیفکند «عمر»
سر بده در قدمش جای نثار است این جا

نمونهٔ غزل:

بوده است خیال خم گیسوی تو مارا — صد فتنه شد از نرگس جادوی تو مارا
خواهم که تماشای رخت سیر ببینم — بس زخم زند تیغ دو ابروی تو مارا
فریاد که چون آهوی رم کرده رمیدی — نازم که بر دندرقهٔ وکوی تو مارا
از سیر چمن غنچهٔ دل باز نمگردد — خندان بکند یاد گل روی تو مارا
برخیز کن ای ماه ز آه سحر ما — تا چند کشد خوی جفا جوی تو مارا
رضوان و لب حوض و می و مطرب و ساقی — بربادشد از خاك سر کوی تو مارا
از بی بصری پای طلب نیست «عمر» را — چشمی به تماشا که کشد سوی تو مارا

پنج چیز ای عزیزان برده دل بی اختیار — جلوه و ناز و ادا و رفتن و تمکین یار
جلوهٔ رخسار ناز و غمزهٔ رفتار یار — شیوهٔ تمکین ادا و چشم مست پرخمار
پنج دیگر آفت جانم بود در عاشقی — چشم و ابرو خال و گیسو تیر مژگان نگار

خال دانه زلف دام و چشم شد صیاد دل — تیر مژگان دل شگاف و تیغ ابرو جان شکار
نور بنگر فتنه زرویش پنج دیگر در جهان — مهر و ماه و مشتری پروین زهره آشکار
زانکه باشد مهر او بی مه جبین پروین خویش — زهره جلوه مشتری باشند در گوش نگار
باز آز پنج دگر روزم سیه کرده چو شب — از دو چشم و خال و رخسار و دو زلف مشکبار
خال هندو هر دو گیسو یار بر اطراف گل — رهزن هوش خردمندان دو چشم پرخمار
یار دیگر پنج دیگر تو را فزاید بچشم — سبزه و آب و خط و روی خوش و فصل بهار
سبزهٔ خط آب لعل و خط دیگر سرنوشت — روی خوش رخسارهٔ فصل بهاران سبز یار

پنج پنج این غزل را کرده مشکل ای «عمر»
پنجهٔ فکرم نکو بستن به حکم کردگار

محمد عمر خان «عمر» به سنه ۱۲۹۲ قمری در بلخ بمرض هکه (فواق) فوت شده و در خواجه خیران مدفون است یك جنگك از اشعار متقدمین و متاخرین که اشعار خودش نیز درج است فراهم نموده و علاوتاً کتب خطی بخط نستعلیق چندین نسخه بیادگار گذاشته که اکثر آن در نزد احفادش موجود است.

اقتباس از آریانا
از نوشتهٔ عزیزالله خان قوقانزائی

عزیز

سردار محمد عزیز خان (عزیز) پسر شمس الدین خان.

عزیز در کابل تولد و نشو و نما یافت و تربیه شد. در ادبیات استعداد خوبی حاصل کرد و توجه بیشتر به سرودن اشعار داشت تا آنکه در شاعری بهرهٔ ارجمند رسیده دیوان او را میرزا نظام انصاری در زمانش که در مزار شریف نائب الحکومه بود جمع و ترتیب نمود و این دیوان قرار بیانیهٔ عبدالصمد «جاهد» پسر میرزا نظام الدین حاوی غزلیات، قصاید و رباعیات، مثنویات و دیگر اقسام شعر بوده الان معلوم نیست که در کجا خواهد بود این غزل از یک بیاض قلمی اقتباس شد:

عزیز در غزل بیشتر تتبع از بیدل (رح) کرده است.

پدر عزیز در کابل در حصهٔ چنداول سکونت داشته محل اقامتش مشهور بباغ شمس الدین خان است که اکنون در آنجا شفاخانه‌یی ساخته اند.

عزیز بعد از سن رشد و تمیز بکلفت های دولتی شامل شده و در بعضی مناطق افغانستان حکومت کرده و بالاخره در ولایت مزار شریف بحیث نائب الحکومه مقرر شده و زمام داری آنجا را باو مفوض گردیده است.

عزیز در مزار شریف همواره با علما و فضلای آن محیط صحبت میداشت و مجلس او بطور عمومی باستثنای وظایف رسمی علمی و ادبی می بود. از جملهٔ مصاحب ادبی او میرزا نظام الدین «نظام» و حاجی بادشاه خواجه «ندیم» بوده اند که هر یک استاد زمان بودند عزیز در مزار شریف بحصهٔ چفدک قلعه و باغی بنا کرده و تا امروز بباغ سردار محمد عزیز خان شهرت دارد.

عزیز در سال (۱۳۲۱) ق ه در حینیکه برای معاینه امور داخل ولایت مزار شریف برآمده بود در حصهٔ چهار بولک بین راه بلخ و آقچه جهان فانی را وداع گفت جنازه اش را از چهار بولک به مزار شریف آورده به قسمت غربی روضه در سایهٔ گنبد مرقد شاه ولایت مآب حضرت علی کرم الله وجهه به خاک سپردند عبارت ذیل به لوح تربت او منقوش است:

کل شی هالک الا وجهه

هذا سنگ سردار محمد عزیز خان نائب الحکومهٔ البلاد بلخ ابن سردار شمس الدین خان غازی ابن سردار امیر محمد خان برادر امیر کبیر دوست خان خلد آشیان

در توشقان ئیل سنه ۱۳۲۱ بدورهٔ ملکرفته بود و در راه نهر چاربولك کوس رحلت نواخته روانهٔ ملك بقا گردید درجوار روضهٔ رضیهٔ مرتضویهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه مدفون گردید و در عهد شرافت مهد امیرالمسلمین همایون عالم پناه السلطان زبدة السلاطین وعمدة الخواقین حضرت سراج الملت والدین امیر حبیب الله خان خلد الله ملکه وسلطانه پادشاه ممالك افغانستان حسب الفرمان همایون اشرف والا در سنه ۱۳۲۲ مقبره بنا وتعمیر گردیده ودر خصوص لوح و کتیبه احکام والا شده بود قبر سردار محمد عزیز خان نیز درون آمده لهذا در سنه ۱۳۲٤ هجری به سعی واهتمام حاجی الحرمین الشریفین حاجی سردار عبدالله خان نائب سالار و نائب الحکومهٔ بلخ و به سرپرستی داکتر غلام قادر خان اتمام پذیرفت) .

از کلام عزیز :

گر ببند دبرمیان آن شعله پیکر تیغ را — شوخی جوهر شود بال سمندر تیغ را

ظالم ازخوی بدش دایم بچاه ظلمت است — از نیام آماده باشد کام اژدر تیغ را

می نیاید خانه آرائی ز صاحب عزتان — از غلاف وقبضه بالین است و بستر تیغ را

نرم روئی مانع ظلم است براز باب فهم — آب می گردد بر خ سد سکندر تیغ را

شوخی جوهر کشد پیمانه از خون بهار — چون بکف بر گیرد آن خورشید منظر تیغ را

عشرت ارباب عزت یکقلم جانکاهی است — نیست غیر از موج خون صهبا بساغر تیغ را

حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیرودار — نیست باکی گر نباشد قبضه از زر تیغ را

شخص همت را شهید نا کسی ها می کند — میکشد هر کس بروی صید لاغر تیغ را

چاك زخم اینجا بقدر جوهر مردانگی است — کوه میدزد دگر در دست حیدر تیغ را

بو نبرد نفس اگر داری سر همت عزیز
آب ده از چشمهٔ الله اکبر تیغ را

عزیزی

میر سیف الدین «عزیزی» ابن میر مقام الدین ابن میر امام الدین ابن شیخ سعدالدین انصاری فرزند فرزند زادهٔ حضرت شور عشق میبا شد و او را درکتابت وجمع آوری اشعار حوصلهٔ قوی بوده شاهد این مقال کتاب غزلیات ورباعیات بیدل (رح) است که در سال (۱۳۸۳ ه ق) بفرمایش خالقداد خان نام یکی ازخوانین آن عصر درموضع خم زرگر کوهستان بقلم آورده همچنین بفرمایش او کتاب جنگی که محتوی برغزلیات و مثنویات می باشد درسال ۱۲۸۲ ه ق ترتیب داده ودرآن ازاشعار شعرای ماضی ومعاصر خویش منتخباتی کرده است. و مثنوی نیز بنام تحفة الصبیان ازآثار عزیزی چاپ شده است .

شاید عزیزی به مزارشریف رفته و درآنجا مدتی متوطن شده است چه بعضی ازکهن سالان مزارشریف هنوز ازعزیزی یاد می کنند وپاره یی از اشعار او را بیاد دارند واورا بنام میرزا سیف الدین می شناسند و در بعضی بیاض ها اشعارش هم گرفته شده است . بهر حال عزیزی مرد عالم ، فاضل وسیاح بوده در محیط افغانستان بیشتر درقسمت کوهستان، کابل بسر برده است .

عزیزی راسه پسر بوده است بزرگترین آنها سید پادشاه و پسر دوم نوبسخن آمده سومی درگهواره «شیرخواره» که هرسه پسر دفعتاً در حادثهٔ زلزله از دنیا گذشته اند .

ملا علی نام شخصی درتعزیهٔ آنها نوشته :

عزیزی راکه درعالم عزیز است — بعلم و دانش و صاحب تمیز است

بملك نامرادی سه پسر داشت — بمثل جان شیرین شیر بهر داشت

ز دست گردش چرخ ستم کار

سپرده جان شیرین را بیکبار

عبدالصمد اندرابی یکی از علمای عصر وشعرای زمان بوده است عزیزی مکتوبی منظوم به او فرستاده است در پایان مکتوب دریك بیت جداگانه بطور تعمیه اسم خود را آورده .

خواهی که ترا نام من اظهار بگردد — شمشیر عرب بر سر کیش عرب انداز

وازین معلوم میشود قبلاً باملاعبدالصمد معرفتی نداشته ملا عبدالصمد نیزدر پایان مکتوب منظوم خود بهمان وصف اسم خود را نشان داده .

جعد را بر باد دادی هر طرف — (لا) بد آشفته (یکی) در(صد) شود

از جملهٔ معاصرین عزیزی اند : ملا غلام قریهٔ سیدی ، ملا عزیز محمد پنجشیری فقیری پنجشیری ، مسکین ده مزنگی .
محمدعلی حنیفی پنجشیری ، غمین کابلی .

عزیزی چون جنگ مذکور را هنگام سکونت خود درکوهستان کابل نوشته تنها معاصرین پنجشیری خود را در آن درج نموده واز اشعار معاصرین دیگر ولایات افغانستان کم گرفته است ودر هیچ جا خودرا پنجشیری وغیره نشان نداده است این جنگ درین سالها بمطالعهٔ شخصی رسیده که او در بعضی جا در برابر اسم عزیزی بقلم سربی « پنسل » پنجشیری نوشته و حال آنکه از معاصرین او ملا عزیزمحمد « عزیز » پنجشیریست نه عزیزی وممکن‌اوهم دربعضی اشعارخودرا عزیزی گفته باشد .

اکنون برخی از اشعار عزیزی ومعاصرانش حوالهٔ قلم میشود :

۱ـ عزیزی :

ای شوخ میا رای قد سرو روان را — تا نشکنی ازغم دل صد پیر وجوان را
تا خال سیه بررخ گلرنگ نهادی — آتش زدهٔ سوختهٔ خلق جهان را
ازخنجر خونریز تودلها همه چاکند — از بهرخدا چیست مکش تیروکمان را
ای قوت روان لعل تویاقوت روان است — یك بوسه ببخشا و بده قوت روان را

یکبارسوی (بنده) «عزیزی» نظری کن
با یك نگهت باخته ملك دو جهان را

سوگند بعقد انگبینت — یعنی به دو لعل شکرینت
سوگند بحلقه های گردن — یعنی بدو زلف عنبرینت
سوگند بقبلهٔ دو عالم — یعنی به توجه جبینت

غیر از تو کسی بملك هستی
نبود به « عزیزی » حزینت

بیا ای دل رخ جان پرورش بین — نگاه چشم مست کافرش بین
ز جان بگذر ببین جانانه ام را — زسر بگذر عرق چین برسرش بین
مزن طعن خموشی عاشقان را — لباس سرمه ئی اندر برش بین

(عزیزی) هر چه می بینی بعالم
ز فیض سرمهٔ خاك درش بین

۲ـ معاصرین عزیزی :

درویش امیر امام الدین (درویش) جد عزیزیست. پسرشیخ سعد الدین شور عشق (رح) لقبش داده خواجه مشهور بهشاه درویش ازاشعار او نیز عزیزی

در جنگک خود زیاد آورده است :

خیالش آتشی انگیخت ناگه برسرم امشب
تو گوئی برق سان بگداخت ازهم پیکرم امشب

دلم خون گشت ازرشك تمنای لب لعلی
بطرز محتسب اندرشکست ساغرم امشب

پس از بسیار شبها سوی خلوتگاه جانان شد
فروغ پرتو شمع محبت رهبرم امشب

شب لطفش به این «درویش» روز عید را ماند
زشادی خواب شیرین ریخت ازچشم ترم امشب

سحرگه که آن نازنین می نماید
سراپا چو سحر مبین می نماید

چنان از نگهبان خود خوف دارم
که فانوس چون آستین می نماید

همان لحظه عید است مرعاشقان را
که ابروی آن مه جبین می نماید

نهادیم سررا بر آن آستانش
کزان خاك عرش برین می نماید

بطورش ترا بد گمانی نشاید
که «درویش» صاحب یقین می نماید

حنیفی پنجشیری :

ز عشقت آتشی اندر دل دیوانهٔ دارم
هجوم آباد سودا بیحلاوت خانهٔ دارم

جنون تازی به آغوش خیالم گرم نازآمد
چو شبنم آب گشتم یکنفس پیمانهٔ دارم

فشاندم آستین نازازمشت غبارخویش
ز برق شمع رویش سوزش پروانهٔ دارم

ازآن نامم بشهرت میرسد درعالم امکان
حنیفی همچو عنقایم بخود افسانهٔ دارم

ملا عزیز محمد پنجشیری :

از سر کویتو با دیدهٔ گریان رفتم
دل صد پاره نومید و پریشان رفتم

عاقبت رفتم ورنگک ازگل الفت بردم
گرچه بارنگک خزان ودل بریان رفتم

سوخت در گرم روی آبلهام درکف پا
بسکه وحشت زده و بی سروسامان رفتم

چون سکندر من ازین طالع شوریده عزیز
بی نصیب از لب این چشمهٔ حیوان

فقیری پنجشیری :

آمد بچشم ورفت وادارا بهانه ساخت
مارا فزود دردو دوا را بهانه ساخت

سرمست میگذشت زراه و غلط نما
چشمش بما فتاده وفا را بهانه ساخت

شب دید ظلمت شب زلف رسای او
معلوم گشت نور ذکارا بهانه ساخت

خورشید چون بدید (فقیری) جمال او
برتن درید جامه قبا را بهانه ساخت

مرا آتش بجان افتاده خرمن خرمن است امشب
دلم زان آتش جانسوز گلخن گلخن است امشب

ندانم کز جنون روتابم از بازار رسوائی
برسوائی درین بازار گشتن گشتن است امشب

ز بس خونابه میریزد برون از چشمهٔ چشمم
بهار حسرتم بشگفته گلشن گلشن است امشب
فقیری این غزل با چنگ و نی میخواند امشب خوش
تو هم طرف کله بشکن که بشکن، بشکن است امشب

غلامی الی اواخر ۱۳۳۰ ش ه حیات داشت سوانح و آثارش را در معاصرین سخنور گرفته ام.

مسکین دهمزنگی :

خوردم ز دست ترك فرنگیکه واخ واخ — در دل نهفته زخم خدنگیکه واخ واخ
رفتم به بهر عشق که آرم دری بکف — گشتم اسیر کام نهنگیکه واخ واخ
با فوج عشوه کشور زهدم بباد داد — عالم خراب عربده جنگی که واخ واخ
یاران فتاده است سروکار چون کنم — با پر جفای قافیه تنگی که واخ واخ
(مسکین) بگو که کرد ترا بی گنه شهید — پیمانه نوش مشت دورونگی که واخ واخ

غمین میرزا عبدالسلام کابلی وفاتش در (۱۳۱٦) واقع شده

خط میندار آنکه سر زان لعل آن دلبر کشید — پادشاه مور بر تنگ شکر لشکر کشید
تا نویسد خط آزادی برای عاشقان — صفحهٔ حسن ترا دست قضا مسطر کشید
سبزه میروید ز گل و ز سبزه گل پیدا شود — بوالعجب نیرنگ کز گل سبزه ها بر سر کشید
این جفاهائی که دل ازدانهٔ خال تو دید — کی مسلمانزاده ای این جور از کافر کشید
آفتاب از شرم رویش رو پس دیوار کرد — تا که آن خورشید رو سر از سر منظر کشید
روز و شب همچون قلم سر در خط فرمان تست
از گریبان عدم یاران (غمین) تا سر کشید

عصمت

برای شناخت عصمت رجوع به اصلی فرمایند :

اشعار میرزا عصمت :

دورا ز رخ تو سیر گلستان که و من که آزرده دلم غنچهٔ خندان که و من که
یاد خط و زلف تو مرا برد بگلشن ورنه هوس سنبل و ریحان که و من که
کحل البصر از خاک وطن هست میسر آوارگی ملک صفاهان که و من که
بی رنگ لب لعل تو ای کان ملاحت وابستگی لعل بدخشان که و من که
«عصمت» ببر از خلق و نشین گوشهٔ عزلت
همصحبتی مردم دوران که و من که

غزل در تلازم چشم

بچشم من اگر چشم تو چشم نازاندازد فلک بر چشمهٔ چشمم بچشم خویش پردازد
سر و چشمم فدای چشمت ای نور دو چشم من که چشم من بجز چشمت بچشم کس نمیسازد
ز چشمم چشمه های خون روان گردید بیچشمت بچشم من فکن چشمی که چشمم نور میبازد
ز چشم مردم عالم ندارد چشم من چشمی مگر چشم مرا چشمت زکات چشم بنوازد
سیه چشمی اگر «عصمت» ز چشمم چشم برگیرد
چو چشم شمع چشم من ز هجر چشم بگدازد

نیست در سر هوس گلشن و باغم بیتو میزند نکهت گل پنجه بداغم بیتو
چند پرسی ز فغان من و احوال دلم موج هجرت زده آبی بچراغم بیتو
میروم از سر کوی تو بملکی که دگر نرسد دیدهٔ انجم به سراغم بیتو
فارغ از بادهٔ گلرنگ شدم از عشقت پر ز خوناب جگر گشته ایاغم بیتو
تنم از داغ نیا شد سر موئی خالی همگی لاله بود حاصل داغم بیتو
دل بسیر چمن و سنبل و ریحان نکشد چون نسیم سحر آشفته دماغم بیتو
«عصمت» از آتش هر نغمه زند پنبه بگوش
شور بلبل شده است نالهٔ زاغم بیتو

عندلیب

محمدامین عندلیب پسر سردار غلام محمدخان «طرزی» ولادتش در (۱۲۷۲)ق درقندهار واقع شده است و پدرش طرزی مرحوم نسبت به ولادت او فرماید :

شبی کز جوش عشرت ساغر دهر — شبی از غصه و پر از شغف شد
جهان از خرمی غم داد بر باد — ز بس جوش طرب از هر طرف شد
ز غصه جان خصم نا خلف سوخت — چو ایجادی چنین میمون خلف شد
ز اختر ها طبق های جواهر — فلك بهر نثار او بکف شد
شب دو شنبه دوم از مه صوم — ظهور این در از بطن صدف شد
پدر بنهاد نامش را امین جان — که تا ایمن ز افسون و اسف شد

در تاریخ او «طرزی» چنین سفت
چو ماهی طالع از برج شرف شد

قطعهٔ تاریخیه در دیوان طرزی در قسمت قطعات در صفحهٔ ۱۵۸ درج است مصرع اخیراین مادهٔ تاریخ ـ سال ولادت عندلیب می باشد که چون بحساب ابجد سنجیده شد (۱۲۷۲) حاصل آمد و درکتاب مطبوع طرزی که این قطعه ازآن گرفته شده درذیل مصرع ۸ هذا (۱۲۷۱) قیدشده ودرابیات قطعه مخصوصاً در بیت تاریخیه اشاره یی به استخراج یك عدد نرفته لذاگفته میتوانیم (۱۲۷۱) است ویا در عدد سهو طباعتی واقع شده است .

چه طرزی که قطعه یی به تاریخ ولادت پسر خود بنظم آورده البته درمادهٔ تاریخ منتها درجه دقت بکار برده بناءً باستناد کلام طرزی ولادت عندلیب (یوم دوشنبه دوم رمضان) ۱۲۷۲ قمری است نه ۱۲۷۱ عبدالغفور خان غرقه در بارهٔ عندلیب نیز تتبعات نمو ده وتاریخ ولادتش را ۱۲۶۸ نشان داده بهر حال قول طرزی را به دلیل ابویت وابنیت شان مستند میشماریم .

عندلیب باستعداد فطری ارادتی قوی به پدر بزرگوار خویش داشته .

پدر را نه تنها مربی جسمانی بلکه مربی روحانی خود هم معرفی میکند ودر مثنوی که درتصوف بانظم آورده به حضرت طرزی می گوید :

آن کعبهٔ جان دردمندان — وان قبلهٔ سجده نقشبندان
از طرز بهار فیض سرمد — فیاخر به غلامی محمد
هم پیر طریق خرقه پوشان — هم مرشد رازباده نوشان
یارب تو مرا به آستانش — خاکی کن وزیر پا فشانش

روزی به لصبحتم چنان گفت کی روز ازل به عاشقی جفت
از حضرت مسافراق تا کی این شیشه به کنج طاق تا کی
گفتم کسه ایا سرم فدایت هم جان دل است خاک پایت

گیرم که شوی تو دستگیرم
کو تاب که جلوه ات پذیرم

از ابیات فوق کمال ارادت وعقیدهٔ عندلیب به پدرش طرزی مرحوم معلوم میشود که بچه اندازه است .

عندلیب به غرض آنکه از صحبت اهل‌الله مستفید شود .
(با آنکه جوان بود واز خاندان سلطنتی) ترک هوا وهوس گفته وسیر وسفر اختیار کرده است ودرین معنی میگوید :

کو همنفسی که راز گویم وز قصهٔ درد بساز گویم
خود ترک وطن کنم بغربت با همنفسی زسم بسه صحبت

اما معلوم نشد که محض ارادهٔ غربت بدین نیت کرده است و لی حقیقتاً مسافرت کشیده واینکه طرزی باو می فرماید .

ازحضرت مسافراق تا کی شاید با همنفسی بوده باشد

(آب در کوزه و تو گرد جهان می گردی)

یعنی عقیده وارادت به پدر خوددارد همچنان در ابیات ارادتمند و اخلاص کیش حضرت بیدل می باشد ودر اشعار خود بدین معنی اشاره می کند و می گوید :

پیرو بیدل به گلزار سخن شوعندلیب مرشد صاحبدلان اهل معنی بیدل است

عندلیب بیدل را به مرتبه ئی معرفی میکند که باید کسی به آن مرتبه رسیده نتواند الحق که بیدل شاعر عارف وعارف شعراست .

زبان‌جوهرشمشیر زهرالود مییا شد رک‌تب لرزه‌و بیم‌است‌مردطبع بیدل را

عندلیب گاهی در مقطع غزل بعوض تخلص اسم خودرا آورده است :

ازبخت‌مکن ناله امین زانکه چو بیدل روزسیهم سایه صفت جزو بدل شد

زیستن برعلیه نفس آمساده راجهاد اکبر گفته اند وبدین مرتبه رسیدن کار هرمدعی نیست بناء عارف بهیچ حال شکایت ازهیچ باب برزبان نمی آرد . قول حافظ رح .

(رضا بداده بده وزجبین گره بگشا) مسلک‌او شد. عندلیب طوریکه به پدر عقیدتمند بود پدرنیز به‌این فرزند فرزانهٔ خویش عشق ومحبت داشت وبسا اشعار عندلیب را به اسلوب خودتتبع کرده وجواب گفته که دردیوان طرزی بطبع رسیده

است ازآنجمله است اشعار ذیل طرزی :

تا بعشق تومرا پیردل استاد آمد — سبقی زود گذشتن زخودم یاد آمد
عندلیبی بسخن آمد باطرزی گفت — سخنم از اثر طبع خدا داد آمد
من نقشبند یارم و ازخویش ساده ام — تصویر عکس غیر بدل ره نداده ام
طرزی زچاك سینهٔ ما گفت عندلیب — چون طفل غنچه ازدل صد چاك زاده ام

عندلیب کمترشعر سروده زیراکه دورهٔ حیات اوخیلی مختصر بود بازهم اگر ازنگاه حقیقت دیده‌شود آثاراو کم نیست درحالیکه عمراو بیشتر از (۲۲) سال نبود درین مدت قلیل وحداثت‌سن دیوانی ازو بیادگار مانده است که عبارت از غزلیات ومخمس ورباعیات ویك رساله مسمی به(نازو نیاز) نظم و نثرو یك مثنوی ناتمام مجموعاً در (۲۹۸) صفحه میباشد. (عندلیب درسال ۱۲۹۲ هجری قمری بمرض وبای‌عام درقندهار وفات یافته‌است طوری که‌ازشاغلی غرقه شنیدم «فاضل محترم آقای گویا اعتمادی» حکایه کرده‌میگو یدعندلیب نسبت‌وفات‌خود قطعه یی درحیات‌اش گفته که‌برلوح تربتش درقندهار منقوراست ومادرصدد بدست آوردن قطعه لوح عندلیب هستیم البته درصورت موفقیت ازنشرآن خودداری نخواهیم کرد. بیتی چند از دیوان عندلیب .

بیا بیا که‌دگر تاب انتظار کراست — ببین ببین که چنین چشم اشکبار کراست
بیا بیا که سر شکم ستاده برمژگان — ببین ببین که چنین طفل نیسوار کراست
بیا بیا که شهیدم بتیغ تو ورنه — ببین ببین که سرانگشت‌ها نگار کراست
بیابیا که بر آتش نشسته ام بی تو — ببین ببین که چنین جسم داغدار کراست
چوعندلیب‌شنید این‌غزل به‌گل می گفت — ببین ببین که چنین نالهٔ هزار کراست

ازتماشایت نگاهم گل به‌سرخورشید بست — شبنم اشکم به دوش چشم ترخورشید بست
دیدهٔ خفاش از محرومی تار نظر — هست ازرنگ‌تکدرجلوه برخورشید بست
بر تو حسن تومه را جوهرسیماب کرد — جلوه‌ات آئینه را پیش نظرخورشید بست
بسکه فرصت های هستی برفشان نیستی است — یك تبسم بردل چاك سحر خورشید بست
«عندلیبم» زاددرون سینه صدمه پرتواست — یاد رویت دردل این مشت پرخورشید بست

رباعی

دیدم به‌سر شاخ یکی بلبل مست — چون نالهٔ‌خود به‌عشق گل رفته زدست
بانالـه چنین گفت کـه پیوسـته بـه‌هم — عشق من‌وحسن روی گـل روز الست

غزل

نا امیدرنگم و بویم ازبهاردیدنی — ازپرطاوس خواهم داغ درگل چیدنی
تابگوشم کم‌رسد فریادآهم اشك را — نالهٔ درزیرآب آوردم از نشنیدنی

نافهٔ پیچ وخم گیسوی مشکین حلقه شد دیده‌یی در دام خلق آورده در پیچیدنی
شیشه بر ساغر ز خون موج می تحریر کرد بارش اشک است این جا قلقل خندیدنی
حیرت تمکین نسازد جلوهٔ عکس رخت برده از اشك گهر آیینهٔ غلطیدنی
از گل نیرنگ داغت بسمل دل هر نفس گلشن طاؤس بال افشان در برچیدنی
در بهار گلشن مستی خیالان (عندلیب) پنبه از مینا گرفتنها بود گل چیدنی



جام خالی ز تو میگردد و پر کرده دهد تحفهٔ دردکشان دست به دست است اینجا
چون پای خواب دیده ز تعبیر ما پرس عمر بست گشته ایم فراموش نقش پا



در یاد خرام لسکهٔ نازتو از خاك شد سرمه بکف چشم غزالان کف [illegible]



«عندلیب» از تفسم غنچهٔ دلگیر شگفت فرحت الله وز گل عیش که خندد دهم ما

عایشه افغان

ادیب سخندان فاضل وشاعر گوینده شهیر افغان عایشه از قوم درانی بارکزائی است که درعهد حکمرانی محمودشاه پسر اعلیحضرت تیمورشاه سدوزائی ابدالی درحدود ۱۲۳۰ می زیسته است.

پدر این مخدره یعقوب علی‌خان مرحوم وجدش رحمن‌خان مرحوم توپچی باشی عصر محمودشاه بوده ودر یکی از محاربه های آن زمان در کشمیر شهید شده است اثر قیمتدار این فاضله که در سلسلهٔ آثار ادبی مملکت عزیزما باقی مانده دیوان مکملی است دارای اشعار آبدار وقطعات مرثیه وترجیع بند ومخمسات و رباعیات میباشد که درعصر اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان مرحوم بمطبع حکومتی در کابل بطبع رسیده است.

نمونهٔ کلام

بتا بگلشن جنت روم چسان بی‌تو — مرا که دوزخ سوزان بود جنان بی‌تو
قسم که جز سر کویت به نیم جو نخرم — اگر دهند بمن حشمت کیان بی‌تو
سحر بیاد وصالت شدم بطرف چمن — که بود بلبل شوریده در فغان بی‌تو
به پیش شمع رخت جان دهم چو پروانه — اگر که سوخت مرا مغز استخوان بی‌تو
نزاکت چمن و دهر از گل رویت — بهار عمر گرامی شده خزان بی‌تو
هزار حیف که بی وصل دوست میگذرد — که نیست زینت وهم زیب گلرخان بی‌تو
شکیب وطاقت وصبر وقرار وهوشم رفت — بباد رفت مرا جمله خانمان بی‌تو
شود زبان سر مو کجا توانم گفت — چگونه میگذرد ساعت و زمان بی‌تو

ز هجر و وصل توام نیست طاقت گفتار
گداخت عایشه را نیز جسم و جان بی‌تو

غیاثی

میر غیاث الله بن (غیاثی) ولد میرک - مولدش حصارک واقع ساحل دریای کوکچه ازمضافات جرم بدخشان است .

غیاثی در قریهٔ حصارک تولد ونشو ونما یافت وبعد از طی مراتب تعلیمات متداولهٔ کتب عربی به هند سفر کرده در آنجا تحصیلات خودرا بپایان رسانید . توفیق رفیق حالش تا به خدمت حضرت شاه غلام محمد معصوم المعروف بمعصوم ثانی بسرهند رسید وبدست حق پرست او بیعت کرد ومدتی ریاضت کشید. بالاخره سند ارشاد وامر مراجعت بوطن خود (بدخشان) یافت .

غیاثی پس ازآنکه بوطن رسید در شهر فیض آباد بمسند ارشاد نشست و سالیان درازخلق را درطریقهٔ نقشبندیه تعلیم وتلقین نمود ودرسال (۱۱۸۱ ه ق) جهان فانی را وداع گفت. مرقدش در گذر چقورک شهر فیض آباد زیارتگاه خاص وعام است .

غیاثی : از افکار صوفیانهٔ خود دیوان اشعاری بیادگار گذاشته است خوشبختانه دیوان قلمی غیاثی که درزمان حیاتش بتاریخ (۱۱۷۳ ه ق) نوشته شده ولغات آن بقلم سرخ دربین سطور معنی وشرح شده ونیز در بعضی جا بها اغلاطی که درکتاب واقع شده بقلم سرخ گرفته شده است این کتاب محتوی دوصدو بیست صفحه وهرصفحه مشتمل بر (۱۳) سطر میباشد. در پانزده ورق اخیر این دیوان یك مثنوی بنام معراج نامهٔ شاه دردی بدخشی است در حرف دال گذشت - غزلیات دیوان غیاثی مردف ازالف الی یا ودر پایان غزلیات یك مخمس غیاثی برغزل حافظ شیراز وبعد ازمخمس یك رباعی ازشاه دردی است .

سپس مثنویات غیاثی در بحور مختلف آغاز شده وکتاب با نجام میرسد درین مثنویات مباحث صوفیانه وسلسلهٔ طریقهٔ عالی نقشبندیه وخوارق مرشد او وشرحی بریك بیت مثنوی مولوی ایراد شده است .

غیاثی : سفری به حجاز نمود ودرین سفر به تب لرزه مبتلا شد وحضرت رسالتمآب صلی‌الله علیه وسلم را درخواب دید وباشارهٔ پیرخود رسول الله (ص) راشناخت ودرپای مبارك رسول کریم صلی الله علیه وسلم سر نهاد. رسول مقبول (ص) دست بر پشت غیاثی نهاد ودعا فرمودند. چون از خواب بیدار شد از مرض تب اثری باقی نمانده بود واین واقعه را دریك مثنوی خود بیان کرده است :

در راه حجاز بودم آزار   یکماه بلرزه تب گرفتار

یکشب به ام شراره بهشت ضعفم بر بود رفتم از دست
دیدم ناگه که قطب مرحوم گسترد ید ید یعنی معصوم
دستم بگرفت و رهنمون شد در خیمهٔ عالی اندرون شد
این بنده ز رهنما بپرسید کای رهبر سالکان تجرید
این کیست که هست عالی القدر رخساره چو ماه لیلة القدر
گفتا که حبیب لایزال است شاهنشهٔ ملک بیزوال است
یعنی شه بارگاه سرمد تاج سر مرسلان محمد (ص)
سر بر سر رکبه اش نهادم در پای مبارکش فتادم
همدست خود آنجناب حضرت مالید بپشت من ز شفقت
بر داشت دو دست و در دعا شد خواهان شفای این گدا شد
گردید دلم مفرح و شاد گشتم ز بلا و رنج آزاد

در پایان دیوان مذکور سه مهر شده اول مهر غیاثی مدور و مسجع به مصرع:
خاک پای در معصوم غیاث الدین است ـ دوم مهر پسر غیاثی با دامی عبارتش فقیر الله ـ سوم مهر نبیرهٔ غیاثی است و دو سطر است اما خوانده نشد، و این کتاب را میر نورالدین نبیرهٔ میر غیاث الدین (غیاثی) باآد بنده محمد پسر محمد امان داده است، و در تفصیل مهرحضرت ایشان کلان و مهر با بامان و خودمان نوشته و ثابت که بترتیب مهر ایشان کلان (غیاثی) بابا (فقیر الله) ـ خودمان (نورالدین) باید باشد.

در طرف آغاز کتاب در دوورق جداگانه رساله یی از غیاثی بنام (تعلیم طریقهٔ نقشبندیهٔ سرهندیه) بخط دیگری ثبت شده است.

اقامت غیاثی درهند جهت اخذ تعلیم حال وقال بروزگار محمد شاه پادشاه هند بوده است که میگوید:

آنکه اندر مصطبهٔ گنج نهانش داده است سخن غیر بیا قوت لبش اکراه است
نیست در مجلس او جز سخن عشق دگر قطب آفاق که در عهد محمد شاه است
آنکه اکواب جهان پرزمی جذبهٔ اوست ساقی میکده معصوم ولی الله است
وصف ذات تو چگویم که حریم دل تو مطلع پرتو انوار رسو الله است
یك نظر بهر خدا سوی «غیاث الدین» کن
یعلم الله که ز دل بندهٔ این درگاه است

معلوم نشد که غیاثی چندسال در هند بوده است ولی از یك بیت آن مستفاد میشود که مدت مدیدی خدمت پیر کرده است.

بمکتب خانهٔ وحدت «غیاثی» سالها بودم   که تا از دفتر عشاق یک مصرع ز بر کردم

قرار مسموع نسخهٔ منحصر به فرد کلیه آثار منظوم غیاثی در فیض آباد فعلا نزد کسی موجود است و تحفت المعصوم نام دارد. غیاثی در غزلیات تضمین وتتبع ایز نموده چنانچه در جواب ناصر علی سرهندی گفته است:

ز خود گم شو نظر کن برق حسن بیحجابش را
که بر تو هاست بر ذرات عالم آفتابش را
درا مستانه چون منصور در میخانهٔ وحدت
که تا بینی عیان در شیشه هاموج شرابش را
بزهد و پارسایی کی توان رفع حجب کردن
مگر از رخ نسیم جذبه بردارد نقابش را
کلیم آسا بطور عشق گردد محو دیدارش
بجان هر کس که نوشد چونمل زهر عتابش را
بقربانگاه وحدت رفته جان خویش قربان کن
چو اسمعیل جو یابی اگر قرب جنابش را
غلام حلقه در گوش در پیر خراباتم
که غرق نور گشتم تا نمودم سجده بابش را
عجائب شور دارد قلزم «ناصر» غیاث الدین
بخود چون بحر جوشیدم که تا گفتم جوابش را

از ین یک غزل خلاصهٔ افکار غیاثی دانسته میشود.

فانی

محمدصادق فانی :

ولادیت ، زمان ولادت و وفات فانی را ست آورده نتوانستیم مگر از مکتوبی که از ننگرهار خدمت مولانا مستغنی مرحوم نوشته و جواب گرفته است دانستیم که از شاگردان موصوف و اخلاص کیشان او بوده و از ماموربن دولت نیز —

درضمن مکتوب می نوسید:

« مدعا از اینهمه هرزه سرائی آمدن من بجلال آباد و مقرری من بقرار فرمان مبارك جناب عین الدوله صاحب بزیر دستی جناب سردار حاکم کلان سمت مشرقی ومأموری من در شهر جلال آباد بسر پرستی تعمیر و ترمیم مساجد شریف همه طپانچهٔ حوادثه فلك است نه مساعدت بخت کوتاه . »

الغرض این شخص از شعرای کابل می باشد و در عصر سراج الملة و الدین میزیسته و مأموریتی هم داشته اما از وظیفه ئی که در ننگرهار باوسپرده شده اظهار خوشی نمیکند . چه در مکتوب نوشته :

« مگر برای تسلی خاطر مبارك عرض می کنم که (بخدا اگر اینهمه رنج والم برابر سر مو درطبع آزادانهٔ من خلل یا اثر کرده باشد — امید وارم که طبع مبارك نیز ملول نشود »

این مکتوب در جواب مکتوب مولاناست که فانی در اول مکتوب نوشته :

«ورود سرافراز نامهٔ مرقومی‌صاحبی یوم دوشنبه ۲۶ ماه حال بوقت شام ...»

بعد از مکتوب قصیده یی بردیف سخن نوشته در ین باره در پایان مکتوب بعد از السلام علیکم نوشته است :

« معروض باد مطاعا چند بیت فی الحال بهمرسانیده ام بخدمت تقدیم شد امید دارم که بصلهٔ منظوری سرافراز شود فقط »

نیست‌ایدل گرچه یکدم سست‌بازار سخن — به که نفروشی سخن‌جز برخریدار سخن

میدهد فرحت‌بدل طاقت‌بتن راحت بجان — قدر این معجون ندانند غیر بیمار سخن

چشم پر شد از عدد از مه جبینان دگر — هر کرا شد چشم جان بینا برخسار سخن

هر کسی جنس سخن گشته‌است‌مرغوب همه — هر کرا بینی بود از جان هوادار سخن

لیك نامحرم بود محروم ازین جنس نفیس — کی توان واقف‌شدن آسان باسرار سخن

راست گو یم نشهٔ عیشم دوبالا می شود — چون‌سخن‌را بشنوم ازمست سرشار سخن

این سخن ای قاصد از من با سخن سنجی رسان
آنکه گرم است از دمش امروز بازار سخن

کیست غیر از حضرت مستغنی صاحب خرد
آن که طبعش هست در گنج شهوار سخن

بعد تقدیم سلام و بعد عرض بندگی
عرض کن با او که داند قدر و مقدار سخن

کای ز طبع انورت جسم معانی را روان
وی ز فکرت آب و رنگ تازه در کار سخن

هم سخن جان یافت هم آباد شد در عهد تو
ای مسیحای سخن ای تازه معمار سخن

کیست «فانی» تا بمدح حضرتت گوید سخن
ای سر و سردفتر و سلطان و سالار سخن

تا بود جانم بتن در بارگاه بی نیاز
در دعایت میکنم هر لحظه تکرار سخن

تا بود اهل سخن را از سخن شیرین مذاق
تا بود گلهای رنگین زیب گلزار سخن

تا کتاب هستی دنیا بود شیرازه بند
کم مبادا اسمت از دیوان اشعار سخن

فانی

فانی ازشعرای امالبلاد بلخ است در روزگار امیر عمرخان قوقندی به فرغانه رفته ودر دربارش نرفته وصله یافته است .

فانی اولا در بلخ بکسب استعداد قلمی پرداخت وسپس در بخارا و بالاخره درقوقند عمری بسر برد ودر اقران خود ممتاز بر آمده فضلی سمرقندی درمجموعةالشعراء خود از فانی چنین یاد میکند :

دلش مخزن علم وکان ادب ضمیرش چمن زار فضل و حسب

فانی طبعاً شاعر مدحت سرا و صله خواه نبود بلکه عزت نفسی داشت باآنکه در قوقند سالی چند بهعرض تحصیل گذشتانده ولی ثابت شده که سفر عالی مقام است چه درمقابل هرغزل که امیر عمرخان از اشعار خود بمسابقه گذاشت غزلی گفت وبحضورش فرستاد که منظور افتاد مگر فانی شخصاً بدربار امیر نرفت وازکنج قناعت بیرون نشد فضلی گوید :

زبلخ است فانی بی مدعا بود بهر تحصیل درس فنا
چو دونان بقید طمع نیست بند بکنج قناعت بود سر بلند
دو سال است اینجا شده مستقیم نیامد بدرکز طمع داشت بیم

خدامیداند بعداز نوشتهٔفضلی چندسال دیگر فانی در قوقند بوده است .

فضلی درتذکرهٔ خوداز فانی درچندین جای ذکرکرده است ازآنجمله :

ز بلخ است فانی درین روزگار شده خاکبوس در شهریار



نمود این غزل در ورق او رقم به تبعیت شاه گردون حشم
چو فانی بر اه تحمل فنا
بشعر پسندیده رنگین ادا
ز حسن معانی خبر دار بود ز نظم مبانی گهر بار بود
درین کاغذ ازطبع آن خوش سیر همین یك غزل یافت سمت اثر
همین یك غزل مشق فانی بود زدیوان شعرش نشانی بود

فانی بترکی نیز شعری گفته فضلی گوید :

چوفانی زبلخ است آن نیك مرد مسافر در آفاق چون بیت فرد
پسندیده در وضع خلق نیکوست همین یك غزل ترکی ازشعراوست



[illegible]

سر بسر میخانه گشتم درد آشامم هنوز
شیشه ام لبریز گشت و در بغل جانم هنوز
عمرها شد ظرف طاقت درطی منزل شکست
همچو وضع گرد بادم نیست آرامم هنوز
لشکر مژگان او غارتگر آغاز بود
شکر بعداز خوان یغما گشت انجامم هنوز
یك سحر گه دیده‌ام رخسارهٔ ماهش بخواب
محوانده ر پرتو آن صبح بی شامم هنوز
خورده بودم درخمار ازدست ساقی جرعه‌ئی
کرده اند آنرو ز فانی ز اهدان نامم هنوز

یکقطعه ازخطرخ آن مغتنم نویس
در پیش طاق منظر دیرو خرم نویس
طغرای نامه ساز خط آیهٔ رخش
توصیف جعدعنبر مشکین‌شیم نویس
کثرت به پیش چشم تو آید یکی شمار
شکل الف رقمزن و ازصفرکم نویس
فانی بدور حضرت خاقان محتشم
باقدسیان عرش صلای کرم نویس

آن جوش نزاکت که زگل پیرهنستش
چون موج می ازشیشه نمایان بدنستش
آن شوخ که شدگرد رهش سرمهٔ آهو
چون برق خرامی است که دررم وطنستش
آنرا که بود مد نظرگلشن رخسار
فارغ ز سر سیر هوای چمنستش
یارب چه‌طلسم است درآن کشورجادو
کارم چو سر زلف شکن درشکنستش
فانی که اقامت به سرکویتو دارد
پیداست که درروضهٔ رضوان وطنستش

بی گدازسینه‌ازعشق هوس پرورچه حظ
بحررا از پیچتاب موج بی گوهرچه حظ
نقش بر آب است عالم دیدهٔ عبرت کجاست
عرصهٔ شطرنج راجزمات گودیگرچه حظ
گر نداری طبع درکسب‌عمل دقت پسند
آخرای واعظ ترازین دانش و دفترچه حظ
زهرقاتل را نباشد دفع دوشهد و شکر
تشنهٔ دیدار را ازچشمهٔ کوثر چه حظ
بی گدازجسم فانی کی رسی باوصل یار
امر معدومی دگرزین صورت پیکرچه حظ

دی بسیر چمن آن یار درآمد به‌سماع
رنگه ازچهره گلزار درآمد به‌سماع
یارب آن طرهٔ مشکین مگرامشب بکشاد
عقده‌ئی زین دل افگار درآمد به‌سماع
حسن تحقیق درآئینهٔ جان روی نمود
جوش‌عشق ازگل وازخار درآمد به‌سماع
مصرعی فانی ازآن شاه جهان انشاکرد
مست و دیوانه و هشیار درآمد به‌سماع

دی سحر کز محفل آن گلگون عذار آمد برون
بر تماشا مهر و مه از هر کنار آمد برون
تا بدیدم قامت و زلف و رخ زیبای او
عقل از سر جان ز تن از دل قرار آمد برون
کی به نزد مهوشان دارد تهیدست اعتبار
صفر هم شکل است لیکن از شمار آمد برون
دی به گلگشت چمن شد همرهٔ اغیار یار
لخته لخته دل ز چشمم هر کنار آمد برون
بر کمر تا بست فانی خنجر آن سرشار ناز
سر مرا از هر سر مو صد هزار آمد برون
چشم ما چون دیدهٔ بازاز جهان پوشده شد
تا نظر بر صید معنی همچو شاهین بسته ایم
تا بروی حسن معنی دیده دل واشود
از تماشای جهان چشم جهان بین بسته ایم
میدهد فانی زبان ما نشان از جوی شیر
قصهٔ فرهاد را از بسکه شیرین بسته ایم

فانی در قصیده نیز از همگنان اگر سبقت نکرده پس هم نمانده است. در مجموعهٔ فضلی که یك قسمت آن قصاید مدحیه است از شعرای دربار امیر عمر خان نیز از فانی در آن مجموعه چند قصیده موجود است از آنجمله چند بیت از آغاز یك قصیدهٔ بهاریه او گرفته شد:

کشید از شفق ساقی صبح ساغر — که سرشار گردید از آن مهر خاور
جهان سر برآورد از جیب نافه — زمان شد به عطر بهاری شناور
طرب آفرینان گلشن ز گلها — برآورد کافور گون لبس اصفر

بهمین جوش و خروش قصیده را به چهل و سه بیت خاتمه داداست.

قرضی

حاجی میراحمد «قرضی» مشهور به گران شنو- ازمردم بافضل وفیض کابل است. درنستعلیق استاد بود و خطوط خفی وجلی راخوب می نوشت . درزمان اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان شهرت بزرگی درتعلیم وتربیه مخصوصاً درحسن خط-املا وانشا داشت . اکثر کارکنان دولت تربیت یافته درسگاه او بوده اند آثارقلمی او تاهنوز دستیاب میشود .

قرضی درسراسر عمرجز آموزگاری متوسل بهیچ وسیله یی نشد. درسگاه او مسجد محلۀتنورسازی کابل بود. چون ازمعاصرین طرزی است قرضی تخلص اختیار کرده وتوافق حرکات- حروف ووزن را درنظرداشته است وشاید بدو معنی بـا طرزی دوستی داشته باشد اول حسن خط که طرزی شفیعه راخوب می نوشت ونیز درصنعت تذهیب استاد بوده است- دوم رابطۀ شاعری - بهر حال قرضی تقریباً هفتاد سال عمر دیده و نهایت بافیض بوده که تاآخر بکمالی که داشته شاگردان تربیه کرده است.

قرضی در۱۳۱۹ق ه برحمت حق واصل شده و مرحوم قاری عبدالله ملک الشعراء درتاریخ فوتش گفته است :

از فوت قرضی جان گشت غمگین — وز زندگانی دل گشته مایوس
جستم چو از عقل سال وفاتش — گفتا جوابم (بقرضی افسوس)

۱۳۱۹ ق-ه

بعضی قطعات جلی قلم ازحسن خط قرضی درمجلات نشرشده است. اینك نمونۀ اشعار او :

غزل :

آمد آنروز که گریم بتو دوران تو کو — بار قیان دغا صحبت پنهان تو کو
تیر بر تیر کزان غمزه بدلها می زد — ای کماندار چه شد ناوك مژگان تو کو
طاعت وعلم وعمل درعوضش باغ جنان — اینهمه مزد بود بخشش واحسان تو کو
دل جمعی که پریشان شده ز لف تو بود — میروی فرد کنون جمع پریشان تو کو

محو کردیم بیکبار چه خواهی گفتن
گر بپرسند که آن «قرضی» حیران تو کو

قلندر

ملا قلندر پسر شاهین داد ساکن قریهٔ پریان پنجشیر ازمضافات کابل بود . قلندر علوم عقلی و نقلی را در محیط قطغن وکابل تحصیل نمود و سپس در تزکیهٔ نفس سعی بلیغ بکار برد . مزارش درقریهٔ پریان زیارتگاه خاص وعام و شهرت او بابا قلندر است این همان قلندر است که با فغان وعاجز به منتها درجه دوستی وصمیمیت داشت واز جملهٔ ملتزمین دربار اعلیحضرت تیمور شاه درانی بود وچنانچه در سفری که اعلیحضرت موصوف به بلخ کرد افغان وقلندر دررکاب او بودند اما عاجز درکابل مانده بود . از مکتوبات عاجز به افغان معلوم میشود که در مدتی که اعلیحضرت تیمور شاه درخلم اقامت داشت مراسلات بین این سه نفر دوست صمیمی جاری بود . در قصیده یی که در ضمن مکتوب نوشته است از قلندر چنین یاد میکند :

چو یاد آیدم سوز هجر قلندر | که چند ان دو چندان دوچندان نویسم
اگر دیده بر روی یاران کشایم | بجان از اجل مزد احسان نویسم

آنچه محمد هاشم خان « انتظار » معلم لیسهٔ حبیبیه (که او نیز از پنجشیر میباشد) در سال ۱۳۳۳ در شمارهٔ اول سال ۱۳ نمرهٔ مسلسل ۱۴۵ مجلهٔ آریانا نسبت قلندر نوشته است . مؤید قول ماست :

« ملا قلندر »

نام این شاعر محترم قلندر واسم پدرش شاهین داد است دودمان وی در بین مردم معروف وبه زهد وپرهیزکاری ومهمان نوازی مشهور بود .

ملا قلندر در اوایل قرن ۱۳ هجری قمری در پریان پنجشیر پابدنیا گذاشت وعلوم متداول درسی را در پنجشیر وولایت قطغن آموخت ودرتزکیه و تصفیهٔ نفس کوشش نمود . شخصی متقی و پرهیزگاری بود و به شعر وشاعری علاقهٔ وافر داشت غزلیات و قصاید خوبی می سرود .

راجع باینکه نام پدر مذکور شاهین داد است یانه دلیل قوی همانا بیت اوست وموی سفیدان قریه این نام را تاییدوتاکید می کنند چنانچه میگوید .

نه ترک و تتارونه ایرانیم | ز صلب شاهین داد پریانیم

پریان بنزدیک بخاواک معبر هند و کش و علاقهٔ انجمن بدخشان و نورستان واقع است که در ایام تابستان وقتیکه برف کوههای سر بفلک کشیدهٔ

سلسلهٔ هند و کش آب می‌شود رمه های گو سفند و مال تجارت بد خشان از ین را ه بکا بل و دیگر حصص مملکت به نسبت نز دیکی بسرعت میر سد را هی بنو رستان نیز دا رد گو یا قر یهٔ پر یا ن راه ر وی ا ست د ر بین نو ر ستان و بدخشان وضمناً خود پریان نسبت بارتفاع خویش درموسم زمستان برف زیاد دار دوسرد میباشد حتی بعضی اوقات برف باری درین قریهٔ بزرگ از عقرب شروع شده تا اوایل جوزا برف آن بز مین باقی می‌ماند چنانچه ملا قلندرمیگو ید :

زعقرب تا به جوزا زیر برفیم بهار و تیر ما هی نیست ما را

متأ سفانه آثار این شاعر دست خوش بی اعتنایی ها گردیده در بعضی اشعار ومناجات های او که درحفظ ارباب ذوق است تحریفات زیادی رخ داده است تنها ما یك مخمس آنرا صحیح یافتیم که در مرثیهٔ پسرجوان وشهید خویش سروده است قبل از نوشتن مخمس مذکور می‌خواهیم شرح مختصری از شهادت پسر ملا قلندر که حقیقتاً واقعهٔ دلخراش وغم انگیزی است بحضور خوانندگان محترم تقدیم بداریم :

در سطور گذشته تذکاری ازمجاورت قریهٔ پریان پنجشیر و نورستان رفت.

گویند که قبل ازسلطنت اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان یك نفر از اهالی نورستان برای اجرای کاری در پریان آمده بود تاوقتی‌که کار خود را انجام میداد در خانهٔ ملا قلندر که شخص امین و مهمان دوستی بود اقامت داشت حینیکه آن شخص به جانب نورستان رهسپار می‌شد ملاقلندر پسرجوان خویش‌را بدرقهٔ راه اوکرد که مبادا از رهگذر تعصب دینی با و کدام آسیبی برسد شخص مذکور چون نزدیك به نورستان رسید ودوراز صدمه وآسیب گردید در حصهٔ کوتل پریان ازعقب سر در حالیکه پسر ملا بر فتار خویش ادامهٔ داد به شمشیر اورا مضروب وشهید ساخت.

این واقعه صدمهٔ شدیدی بر پیکرضعیف ملا قلندر واردآورد وملا بعدازچندی تخمیناً بعمر ٦٠ سالگی فوت نمودودر پریان مدفون‌شد. اهالی آن دیار تاحال اورا بنام ملا قلندر بابا یاد می کنند.

مرثیهٔ مذکور این است.

تاتو رفتی ز برم جان پدر می نالم دردو داغ تو بدل کرده اثرمی نالم
می‌خورم‌خون دل ازخون‌جگر می نالم بلبلم در غم گل‌شام و سحر می نالم
گشت سرتا قدمم پر ز شرر می نالم

آه و افسوس که آنسروخرامانم رفت قوت جان‌ودل‌و نور دوچشمانم رفت
آرزوها بدل‌آن‌آرزوی جانم رفت صد دریغا ز چمن نوگل خندانم رفت
نو نهالم نرسیده به ثمر می نالم

من چه دانم بفریب است همان کفر لعین　　کینه ور بود ز اول بتو آن دشمن دین
کردی همراهیش وزد بتو با خنجر کین　　صورت نخل تبر خورده فتادی بزمین
ریخت خونت بهمان کوه و کمر می نالم

تا که این واقعه روداد بلاها انگیخت　　هر کجا درد وغمی بود بجانم آویخت
دردو داغ تو بفر بال فنا خاکم بیخت　　خون دل آمده از دیده بجانم آمیخت
هر نفس کرده مرا زیر و زبر می نالم

زآتش حسرت توسوخته شد بال و پرم　　به خیال قدو رفتار تو سوزد جگرم
بی تو گردیده سیه روز جهان در نظرم　　نیست راهی که بچشمان سیاهت نگرم
همچو نی ناله کنان دست بسر می نالم

رفت سه ماه زمستان شده هنگام بهار　　سبزه ها جلوه کنان است بهر کوه و دیار
گل باطراف چمن خیمه زده بر سرخار　　بتماشا بخرام و سرت از خاک برآر
تو نکردی سرت از خاک بدر می نالم

می ندانم بچه باعث دلش از ما بگرفت　　آهوی وحشی من دامن صحرا بگرفت
شد جدا از بر من خانهٔ تنها بگرفت　　اندران کنج لحد منزل و ماوا بگرفت
کرده از ما همگی قطع نظر می نالم

زیر گل تنگدل ای غنچهٔ رعنا چونی　　بیتو ماغرقه بخونیم تو بی ما چونی
کرده در کنج لحد منزل و ماوا چونی　　ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی
چون ندارندز پس پرده خبر می نالم

خانهٔ خلق جهانی شده ازمرگ خراب　　همه را اگر بشماریم نیاید بحساب
دل ماتم زدگان است بمانند کباب　　می تپم بیتو چو ماهی که فتد دور از آب
ازغمت ناله کنان وای پسر می نالم

مرگ گردیده مسلط بسر شاه و گدا　　پیشه کن صبر قلندر تو بدرگاه خدا
چون بجز رحمت حق نیست کسی پشت و پناه　　هوش کن تا ننهی پای تو درراه خطا
زانکه راهیست پراز خوف وخطر می نالم

گوهری

گوهری از مردم هراتست و بیشتر حیات خود را بمشهد مقدس بمجاورت حضرت امام رضا (رض) گذرانیده است. کتاب ذریعة الرضویه اش که محتوی چهل هزار مناقب ومراثی است در ۱۳۲۱ در مشهد طبع شده و مشتمل است بر قصاید وغزلیات و مخمسات ورباعیات. گوهری در ۱۲۵۶ ق ه در هرات تولد یافته وقرار اظهار خودش از چهارده سالگی ۱۲۷۰ ق - ه بسرودن اشعار آغاز نموده است. تا زمان طبع ذریعة الرضویه که عمرش به ۶۴ رسیده در مدت پنجاه سال علاوه بر چهل هزار بیت از اشعار خودش چندین دفتر دیگر از منقبت و مرثیه از اشعار دیگر شعرا یا به میل خود یا بفرمایش دیگران گرد آورده است ودو جلد قرآن مجید نیز قلمی و تذهیب نموده است.

اجزای دیوان: طغیان البکأ ودفتر حسینی - ریحان العرفأ - دفتر چهارم: در مدح سلاطین و امرای افغانستان و ایران - سفرنامهٔ گوهری (ره آوردیست که از هرات بکابل آمده و بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان تقدیم نموده است). اشعاراو: الف - قصاید انهار البکأ واحیأ الشعرأ: دارای ۶۰۰۰۰ بیت دوجنگ: مشتمل بر اقسام اشعار: دارای ۳۰۰۰۰ بیت.

رفتی اگر ز دیده‌ام از دل کجا روی — روح من از قفاست اگر بر سما روی
جان فرش میکنم بره رهگذار تو — هر جا که همچو سرو خرامان بپا روی
بهر خدا علاج دل دردمند کن — یک گام چون شود که براه خدا روی
دردی که از نگار بود خوشتر از شفاست
تا کی بر طبیب برای دوا روی

از پرده برون ماهم بی پرده درافتاده — هم پرده دلم ازرخ هم پرده درافتاده
خلقی ز پیش نالان جمعی برهش گریان — آن یک شده است از پا وین یک بسر افتاده
از دیدهٔ دل بینی برگرد مهش هاله — از چار طرف سویش از بس نظر افتاده
بپیچیده عبیر از خاک تا گنبد نه افلاک — بر آتش رخسارش تا مشک تر افتاده
بس گردن جان بند داند رخم هرحلقه — تا زلف دلاویزش گرد کمر افتاده
شهری بتماشایش از عابد واز زاهد — از غایت بیتابی از بام و در افتاده
سوزی و گدازی کو عجزی و نیازی کو — کاین ناله وآه ما دور از اثر افتاده
شور دگرت برسر بدگوهر یا گویا
کز بحر دلت بیرون اینسان گهر افتاده

ماهی چو ماه رویتو هفت آسمان نداشت — سروی چو سروقد تو یك بوستان نداشت
کشتی بغمزه شهری و من زنده ام هنوز — رحم اینقدر کسی ز تو بر خود گمان نداشت
در آشیان زلف توجا کرده مرغ دل — آن پرشکسته خوشتر از این آشیان نداشت
جان برد «گوهری» بکفش از پی نثار — در کوی دوست خوشتر از این ارمغان نداشت

تاریخ کتاب ذریعة الرضویة :

شکرلله کاین کتاب مستطاب آمد بطبع — با نیش حاجی محمد طاهر صراف شد
گرچه اسلافش همه بودند اعیان هرات — لیك این در حسن فطرت منتخب ز اسلاف شد
دولتش با آنکه نبود درخور جود وسخاش — همتش همسنگ درمیزان بکوه قاف شد
طبع آمد درجوار بوالحسن هشتم امام — منتشر وانگاه در اطراف و در اکناف شد
ازخرد تاریخ جستم گفت بفزا یك الف — سال طبع این ذریعه غین و شین و کاف شد

۱۳۲۱ هجری قمری

سید میرخان

سید میرخان «میر» در ۱۲۷۷ ه ق در هرات متولد شده در ۱۳۲۲ ه ق در همانجا وفات یافته است .

سید میر خان بن تاج محمد میرخان از پدر خورد سال مانده بنگرانی عمش میر دوست محمد خان تربیه شده است .

سید میرخان دراوایل شخص کم سوادی بود مگر رفته رفته خطاط ورسام و نقاش وحکیم طبیعی و فلکی شد ودراثر تربیهٔ محمد سرور خان نائب الحکومه از قریهٔ رباط ویس برآمده بداخل شهر هرات سکونت کرد . درحلقه های ادبی داخل شد وجمعی ازنویسندگان راتربیه نمود ـ استاد (سلجوقی) مخصوصاً دراد بیات واصلاح شعرخودرا شاگرد (میرمیدانند.) این استاد بزرگ بمرور ایام ملقب به میرالشعراء گردید، میر علاوه بر ترتیب دیوان تألیف قاموسی را نیز در نظر داشت که درحقیقت دایرةالمعارفی باشد ـ ولی به تألیف اثرموفق نشد میر دراوایل جلوس سراج الملة والدین بدربارکابل لقب میرالشعرائی یافت میر ٤٥ سال عمر یافته دورهٔ جوانی را به صحرانوردی و تجارت گذشتانده و بیست سال به شغل علم وادب سپری نموده است (میرشاعر فنی بودو درفن شاعری با سلمان و دیگر شعرای متقدمین ابراز همسری می نمود و نیز به مطالعهٔ اخبار و جراید اهتمامی داشت تا ازمجاری دنیای امروزه واقف باشد ودراشعارخود ازآن ذکر می نمود .

راه چهراهی که بر سرك شده موسوم — جنبش موتر بروی سنگ و خام است
رهرو بیجان کـه از نواحی خاور — باخترش وقت پویه یك دوسه گام است
ملك چه ملکی که همچوچرخ زجاجی — یکسره انوار برق و شیشه ولام است

قصیده در تهنیت جشن باساس فلکیات که بسبك (سلمان) منوچهری وقاآنی گـفته است :

شبی چون شبی دوش شاه کواکب — چو در باختر چتر را کرده غائب
ره سبزی خنك حصاری بشد طی — رسیدا دهم شب بچندین کواکب
سهیل از بر چرخ کهل درخشان — چو بـر سینهٔ بر همـن نام راهب
قرین گشته سعدین چون ویس ورامین — که بر هودج آبنوسی است لاعب
طرفدار پنجم تو گفتی که دارد — بکف نیزه بـر پشت پیل مغاضب
زحل گشته بر اوج شبگیر تازان — چو هندوکه بـر هند دارد مقارب

صف قطب بر خیمهٔ لا جوردی | چو برگرد مر شد صحاب مراقب
شد از پردهٔ عنبرین بدر تابان | چو بر لهجهٔ نیل از فضه قارب
خط کهکشان را برزم سیاهی | ز جوهر بگردانه بسته است قاضب
چو شد آهوی خاوری تافت انجم | چو بر تل آسود هجوم ارانب
چو خیزد، زفکرت که درچشم حیرت | فلك راست بس طرفه از صنع ناحب
ز طراح فطرت رسوم بدایع | زرسام قدرت نقوش غرائب
بطاؤس علوی مگر وقت رغبت | بود منتشر دانه های نوا قب
و یا در حبش تعبیهٔ شد سیاهی | که نایدشهٔ چون دگر صبح نائب
و یا سبحهٔ کهربائی به گردن | که بگسسته از پارسا در جوانب
و یا شرم دو شیزهٔ بخت فاضل | که بر تیره روئی عرق گشته غائب
و یا درگه نور بر فرش اکسون | زد ینا روزر شسته دست مراتب
و یا عکس نور چراغان شاهی | که در آسمان گشته با هم مقارب
حبیب الله آن مصدر فتح و نصرت | که خوانند کرو بیا نش مناقب
جهان درطرب گشت لیکن بعهدش | نشد ناخنی بردلی جز مضارب
ایا یادگار شهان درانی | ایا در مردان و الا مراتب
بکنج سخن پروری حاش لله | گدا کی شود (میر) ازطبع صائب

بعد ازشروع مدح بچند بیت از قصیده اکتفا شد همچنین میر راجع با چشن شاهی ومدح سراج الملهٔ والدین قصیده یی دارد ازین قصیده مشکلتر مطابش حواله قلم شد.

بار دگر از شکوه چرخ مصدف | زد بجهان کوکبات جشن شهی صف

ازپس ماندگی شرق متالم شده میگوید :

افزون شود زهر طرفی آفتات فضل | چون سایه گه زجنب فزونی زوال ماست
درصحن این سرای غرور آزمو دهایم | میری که دم زندزاطاعت خصال ماست

مسلک درواز ای

ایشان سید مسلک (مسلک) میر سید شاه فقیر- بطور تخمین درسال های ۱۲۵۵ ۶۵هجری قمری در قریه (وجم) جوی درواز تولد شده است .
علوم متداوله را درد روازو پاردریا فراگرفته بشاعری اشتغال ورزیده است در آخر به تصروف هم مایل گشت بوده است .
مسلک درجوانی شوخ و بذله گو بوده گاه گاهی هجو میکرده است مسلک در ۱۳۲۱ق ه وفات کرده است .

صاحب نظر

یك ذره حسد بردل اگاه ندارند پروا بجهان از زرواز جاه ندارند
دیگر بجزا زراه خدا راه ندارند درسینهٔ آئینهٔ بجزراه ندارند

حقا که همین طائفه اهل کمالند

دلتنگم از اندیشهٔ این قوم زمانه هریك زپی مکر و فریبند و فسانه
که درطمع آب گهی خواهش دانه زدآتش حرصی همه بر چرخ زبانه

این بی بصران در چه هوا و چه خیالند

خلقی بهوا و هوس دهر گرفتار هستند شب و روز پی دانش و تکرار
دردا که همین طایفه زین عالم خونخوار مقصود ندارند بجز خامه و دستار

ظاهر همه گی چینی و باطن چو سفالند

غزل

بروز حشر در میزان اگر سنجند آهم را عجب نبود اگر آهم کند بار گنا هم را
اگر ابر کرم باران رحمت بر نیفشاند نه بتوان هیچ در یا شست این روی سیاهم را
ندارم تحفهٔ دیگر که آرم نزد در گاهش همین دست تهی دارم بسویش تکیه گاهم

ز الطاف هدایت پرور او می کشد مسلک

امید آنکه بنماید ز روی لطف راهم را

هر کجا جلوه گر آن ماهوش آزاد است دل دیوانه زاند وه جهان آزاد است

سخت میترسم از آن ماهوسی سنگین دل   زانکه بر قتل من از هر مژه اش فولاد است

باش ستم گشته و مجنون بخیال لیلی   پرتو چهرهٔ شیرین ستم فرهاد است

مسلکا باغ جنونت ز ثمر خالی نیست

زین چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

مشرقی

سردار مهر دل خان مشرقی پسر پاینده محمد خان بن جمال خان محمد زایی ولادتش درماه محرم (۱۲۱۲) درقندهار واقع شده مادرش خواهر خدای نظر خان غلجایی است.

مشرقی ازپدر دوساله ماند ودرآغوش تربیت برادران بزرگ خود درمحیط قندهار نشو ونما یافت. بعد ازضعف سلطنت خاندان سدوزایی هرج ومرج در افغانستان رخداد و درین وقت پنج تن (شیرد لخان - پردلخان - مهرد لخان کهندلخان - رحمدلخان) ازفرزندان پاینده محمد خان ولایت قندهار را متصرف شدند و بالاتفاق حکومت میکردند وباقی ولایت افغانستان را به برادرخود اعلیحضرت امیر دوست محمد خان گذاشته بودند اعلیحضرت موصوف نیز تازمان حیات برادران خویش به تصرف ولایت قندهار توجه نفرمود تا آنکه بعد از وفات کهندلخان ومهردلخان پسرانشان باهم درنزاع شده وایالت عم خود (رحمدلخان را) قبول نکردند. اعلیحضرت امیر دوست محمد خان قندهار را از تصرف برادرزادگان بیرون آورد وشامل ایالات محروسه ساخت.

مشرقی چون خردترین برادران بود نوبت حکومت باو نرسید واز جهان گذشت مگر در نواح قندهار از طرف برادران موظف بوظیفهٔ حکومت بود طوریکه سید محمد عثمان خطاط سوانح قبلهٔ امجد مرحوم خودرا نوشته ودرمجلهٔ آریانا در سال (۱۳۲۹) نشر کرده است می نویسد: ودرزمانی که پشنگ درتحت حکمرانی جناب سردار مهردلخان مرحوم بود - بواستهٔ خوش بینی وارادتی که سردار مهردلخان مرحوم بجناب سید محمد زمان شاه داشت صبیهٔ خود را بعقد نکاح پسرش جناب سید تاج محمد شاه درآورد بنا برین دوستی از پشنگ نقل مکان نموده وباتمام متعلقین ومنسوبین خویش در قندهار ساکن گردید

ونیز وانمود میکند که دختر سردار مهردلخان مرحوم والدهٔ جناب سید عطا محمد شاه مرحوم است پس شخصی که از خاندان خود حکایت می کند درصحت آن شکی نیست. مشرقی در حوادث داخلی باستناد سراج التواریخ با برادران خود سهیم بوده بعد از وفات سردار محمد عظیم خان - اعلیحضرت امیر دوست محمد خان کابل را متصرف شد سردار شیردلخان که هرات در محاصرهٔ او بود از آن صرف نظر نموده راه کابل را پیش گرفت وسردار مهردلخان را پیشتر از خود روانهٔ کابل ساخت. الغرض دوست محمد خان وشیردلخان بدفعات درمحیط کابل

صف آرایی وقتال کردند آخرین میدان جنگ شان فراز تپهٔ مرنجان بود که بعد ازاین برادران باهم صلح کردند وکابل رابدوست محمد خان گذاشت و بایالت قندهار قانع شدند. دراینجا سراج التواریخ درصفحهٔ (۱۰۷) جلد اول می نویسداسپ سواری سردار مهردل خان زخمدار گشته راکبش بزمین پیاده مانده دستگیر شد.

سراج التواریخ درصفحهٔ (۱۱۳) جلد اول تحت عنوان «ذکرفوت شاه محمود و سردار پردلخان) وفات پردلخان را روز شنبه سلخ ذی القعده (۱۲۴۵) نشانداددر پایان میگوید :

بعدازوی حکومت قندهار بهسردار کهندلخان وسردار مهردلخان وسردار رحمدلخان قرار گرفت: درسال (۱۲۶۹) ق ه سردارشیر علیخان مالیات اراضی مردم توخی (هوتکی را باعهد نامهٔ اطاعت شان باعلیحضرت امیر دوست محمد خان فرستاد. ازشنیدن این واقعه سردار کهندلخان سردار مهردلخان راباچهار هزار نفروچندضرب توپ به قلعه قلات تمرکزداد.

چون سردارشیر علیخان وسردار غلام حیدر خان پسران اعلیحضرت امیر دوست محمدخان نزدیك قلعه قلات رسیدند سردار مهردلخان بهضرب توپ ایشان را ازقلعه دورساخت چون ازمهردلخان توسط ایلچی سبب گلوله انداختن را پرسیدند طوریکه درصفحهٔ ۲۱۳ سراج التواریخ می نویسد او جواب داد که من با مر برادرم سردار کهندلخان درین قلعه جای گزیده نخست ازدهن توپ باشما سخن راندم که بدانید تازنده باشم بمیدان مدافعت وممانعت شمارا نگذارم که پای تصرف درانرون قلعهٔ قلات گذارید.

مشرقی ازآنجاکه خردترین برادران بودقبل ازآن که درامور مملکت داری حصه بگیرد ازدورهٔ صباوت وآغازجوانی بهترین استفاده نموده است وآن عبارت ازتحصیلات اوست درعلوم متداول که ازحضرت عالمان عصر خود درمحیط قندهار درمعقول ومنقول بهره وافی وکافی گرفته ومخصوصاً در فن طب (علم الابدان) یونانی دستگاهی بهم رسانید اما درفن ادب قدمی بیشتر نهاد دیگرفضل وکمال اوتحت الشعاع واقع شده است باآنکه درعلم مقام ارجمندی حاصل کرده بازهم درتمام عمر دست ازدامن علمای حال وقال کوتاه نکرده است وی باداشتن شهرت کامل مهر خود رابااین بیت مسجع نموده است :

شهره گشتن به جهان غیرسیه رویی نیست　　　مهردل کاشکی نامت زنگین برخیزد

درکلمه (سیه‌روی) لطف است وآن این است که روی مهر را سیه کرده مهرمیزنند. مشرقی درشعر پیرو بیدل (رح) است ودرانواع شعر غزل- رباعی- مخمس

قصیده ـ قطعه ـ مثنوی دسترس داشته ولی در نتیجهٔ پراگندگی بعد ازوی آثارش فراهم نشده واین که درحدود صد یادوصد ورق دیوانی ازاو بیادگار موجود است باهتمام خودش نبود بلکه ازحوصله وهمت ذوقمندان است که امروز مابرخی از آثار منظوم اورامیتوانیم ملاحظه نمایم ومقامش را ازآن بشناسیم قصهٔ کنیزک شاه را ازمثنوی معنوی به نظم شرح نموده است

مشرقی درسال (۱۲۷۱) ق ه درحالیکه برادرش کهندل لخان بنوبت خود در قندهار حمکران بود) روزجمعه ۲۷ جمادی الثانی عالم فانی را پدرود گفت و بجوار مزار حضرتجی صاحب مجددی درقندهار بخاك سپرده شد میرزا احمد قندهاری درتاریخ فوتش می گوید .

احمدازهرکس تفحص می نمود سال فوت آن شهٔ اقلیم جود
هاتفی بنهادسر برپاش گفت (منزل او بادجنات الخلود)

مشرقی شش پسر داشت :سردار خوشدل لخان ـ سردار منوردل لخان ـ سردار شیرعلیخان سردارعلی اکبرخان ـ سردارعلی اصغرخان و سردار نور محمد خان منجمله سردارخوشدل لخان بهشعروشاعری سروکاری داشت وهمچنان علی‌اکبرخان وعلی اصغرخان که هردو در جوانی بمرض وبادر یکروز مرده‌اند طبع شعر داشته اند لیکن آثاری ازاینها به نظر نرسیده که ثبت می شد. واین معنی به تصدیق سردار محمدقاسم خان مرحوم پسر سردار محمدسرور خان مرحوم به تحریرآمد مهردل لخان اگرچه تخلص مشرقی اختیار کرده بازهم بعضی اشعارش را باسم خود (مهر دل) سروده وشاید این روش قبل از اختیار تخلص باشد .

قوس ابروی توتا خامهٔ تقدیر کشید ازمژه بهر شکار دل ماتیر کشید
سر فرو برد زحیرت به گریبان عدم چون مصور دهن تنگ تو تصویر کشید
نیست ابر و برخت ازپی قتل عشاق چشم خونریز سیه مست توشمشیر کشید
سرو دیوانه شده ازهوس قامت تو بایدازآب روان پاش به زنجیر کشید
برسر منزل مقصود نهد پای مراد هرکه دست هوس ازدامن تدبیر کشید
همچوخورشیددرین معرکه بیرون زنیام «مشرقی» تیغ سخن ازپی تسخیر کشید

✡ ✡ ✡

درد دمبدم مارا عیش جاودانیهاست روز عید نوروز روز نا توانیهاست
ترك من سرت گردم نوش یك دو جام می ازخمار دوشینه برسرت گرانیهاست
ای صبا بگو از من بابت مسیحا لب زنده‌ام جدا ازتواین چه سخت جانیهاست
سینه ازخدنگ غم (مهردل) مشبك شد اشك سرخ بررویم عشق را نشانیهاست

✡ ✡ ✡

خم زلف تو آشیانهٔ دل   نقطهٔ خال توست دانهٔ دل
چون نخواهد رود زخاك درت   بی خودی ها بود بهانهٔ دل
گل چو بلبل به گلستان نالد   گرد می بشنو د ترانهٔ دل
«مشرقی» کی رود زخاك درت   سر کوی تو آستانهٔ دل

مخمس برغزل حافظ (رح) :

آمد بهار و باز ز انفاس عیسوی   سر زد زشاخ غنچه بسر تاج خسروی
در صبحدم به صحن گلستان چو مولوی   بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی

یارب چه معجزه است که برپا نموده گل   از هر کنارهٔ ید بیضا نموده گل
بر طرف شاخ برق تجلی نموده گل   یعنی بیا که آتش موسی نموده گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

ازطرف شاخ هر گل خندان نموده رو   سوسن ترانه ساز شده بهر گفتگو
نرگس گرفته ساغر زر برکنار جو   مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

ازمردمان خوشست رهائی خواب امن   نیکو بود زخلق جدایی و خواب امن
عیش است طرفه بی سرو پائی و خواب امن   خوش وقت بوریای گدائی و خواب امن
کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

می سفتمی یکی سخن خوشتر از گهر   دست ستم بـه چاك گریبان کس مبر
این پند را ز خواجه شنو دیدهٔ پدر   دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

کرده سیاه بختی خویشم بسی زبون   افتاده ام بگوشهٔ و یرانه سرنگون
زین ماجرا چگونه نریزم زدیده خون   این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون
ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

ضحاك جز مظالم عام از جهان نبرد   کاوس شد بحسرت و کام ازجهان نبرد
خسرو بغیرحسرت نام ازجهان نبرد   جمشید جز حکایت جام ازجهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

روزی که مهر دل در میخانه راگشاد   در پای خم زصدق سر خویش را نهاد
از قلقل صراحیش این نکته شد بیاد   ساقی مگر وظیفهٔ (حافظ) زیاده داد
کاشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

یك بیت از قصهٔ شاه و کنیزك مثنوی معنوی که سردار مهر دل خان قصه را به نظم شرح کرده است .

(ای بسا ابلیس آدم روی هست — پس بهر دستی نشاید داد دست

شرح :

ظاهر انسانند در باطن چو دیو — خلق را از ره برد با رنگ وریو
کار شان نبود بجز مکر و فنون — رهزن خلق اند دایم از فسون
از سر تلبیس شیخند و بزرگ — آدمی خوارند هریك همچو گرگ
کرده اند از سبحه با چندین نیاز — بهر صید خلق دام دانه ساز
مانده هر یك در پی دستار وفش — راه خلقان را زنند ابلیش وش
روی را تابیده اند از امرو نهی — منکر پیغمبر و جبر یل و وحی
خویش را هریك موحد کرده نام — رخش خواهش رانده دایم درحرام
گر چه هست اقوال ایشان چرب و نرم — دارد از افعال ایشان دیو شرم
از برون خوانند آیات و حدیث — وز درون هستند ناپاك و خبیث
تا توانی کن از این مردم حذر — صحبت شان می کند در دین ضرر
خواجهٔ لولاك سلطان رسل — سرور دین هادی دین سبل
باش با نیکان که از نیکان شوی — گر همه سنگی درو مرجان شوی
گر ترا نوح نبی باشد پدر — از تو نتوانند کنند دفع ضرر

صحبت بدگر تو چو کنعان کنی
خویشتن را غرق در طوفان کنی

شرح این بیت هشتاد و چند بیت است اما به طور نمونه ابیات فوق گرفته شد .

مصرع

مولینا عبدالله ولد صوفی مراد محمد داغی است و بقول بعضی از شیوهٔ بدخشان است بهرحال بدخشی است. در آوان جوانی تحصیل لازمه را در وطن خویش کرد و برای اکمال بمدارس بخارا شتافت و در مدرسهٔ بلنگی بلدهٔ شریفه استقامت کرد وشامل درسهای بقیه بود و بسا داملا ابوالفضل اعلم بخارا که اصلا از ختلم است همدرس شد و همچنین در سبق ها همراه ملا عبد المؤمن خواجهٔ بدخشی معروف به مخدوم مدرس رستاقی بود. در استطلاب سبقت ها داشت. یکنفر بخاری پسر قیماق فروش هر صباح بخدمتش قیماق میآورده است و مدتی برین گذشته تا آنکه.

آفت رسد زحاد ثه صاحب کمال را   بیم از غم خسوف نباشد هلال را

بامدادی قیماق فروش مذکور ازیکنفر اوباشی گریخته به حجرهٔ مولانا مصرع پناه آورده ودرین فرصت مولانا مصرع وضو می کرد بعدازوضو بدون درنگ داخل حجره شده مشاهده نموده که آن طفل را همان بدبخت درحجره بشهادت رسانیده است شهید مظلوم را درگلیم شخصی پچیده ودر کدام غار یامغاك که در قرب آن مقام بود نهاد.

مولانا به بسیار پریشانی موضوع را به دوستان خود گفت تا به او مشوره دهند. اتفاقاً نظر به همه یاران چنین شد که: مع الاسف دورهٔ امارت امیرمظفر است بی پرسش مردم رامی کشد اگرآوازه بلندشود امیرمذبور شمارا به یقین خواهد کشت صواب آن است ازبخارا فرار و به خزار متواری باشید اگر سخن هویدا شود بوطن خود بدخشان برویدواگر خاموش شد قرار پیغام به تحصیل واپس به بخارا بیایید بالاخره سخن بالاشده به خصوص گلیم پیچیدگی بنام ملاعبدالله بدخشی مشهور شده بود. شرکا بمولانا پیغام کردند بیدخشان بروید تا به بسیار زحمت ازخزار براغ بدخشان رسید واین فرد را حسب الحال خود گفته:

رفت بیشك ازجوار رحمت یزدان بدر   بی ضرورت هرکه مصرع از بخارا آید برون

بناء در وطنش رسیده بد یدار یك فرزند ارجمندش که درس خوان بود و چند نفر برادران مولانا که هجران ادبای همدرسش را تسلی میداده است مجدداً حوادث مولانا رادچارا لم مرگ بالنوبهٔ برادران کرد و تا بالاخره خاك مذلت بسرمبارکش ریخته دیدهٔ دنیابینش برحلت فرزند عزیزش تیره شد و نهال باغ تمنایش ازدیدهٔ وی معدوم ر ناپدید گردید و به نهایت درجه سوزو درددیوان تکمیل کرده دربدوحال تخلص او (صفیر) بوده باز به (مصر) شهرت یافته.

مولنا دردورهٔ میرشاه زمان الدین معروف به میرشاه میزیسته ورحلتش در حدود سنهٔ ۱۲۷۰ ق صورت گرفت ومزار مبارکش درقریهٔ فرشته که یکی ازقرای راغ نزدیك شیوهٔ که متمی به طرغان است واقع است. مولانای مغفور فیض آباد را خواب میدید طور مطایبه می گوید :

طالع نحس چوکرکس بزمین زد مارا
مابدخشان طلبیدیم و براغ افتادیم
بود هرچند فیض آباد دارد ناز نینان به
که باشد از تمام کشورعالم بدخشان به
چه فیض آباد ماوای دعاو خرقهٔ حضرت
مزار خواجه کرخی قطب دوران عبدالرحمن به
نه تنها خرقهٔ راجا تکیه گاه میرغیاث الدین
خدا آن بلده را ازآفت دوران نگهبان به

خیابان بخاراکو چه راه خیابانش
تماشاگاه رعنایان جولان گاه میران به
لب دریا تماشای جوانان سیر ملاحان
زدارو گیر مستان های وهوی نشه مندان به
ندارد فرصت تفصیل قانع شو باجمالش
که باشد غنچهٔ نشگفته از گلهای خندان به
یکی پیری جهان گردی مکرر فت درگوشم
بد خشان به بدخشان به بدخشان به

و له ایضاً

عارضش به غنچه اش به نرگس شهلاش به
غمزه اش به جلوه اش به قامت یکتاش به
مردمی باید زدست این سپاهی جان برد
تیغ ابرو تیر مژگان خنجر ایماش به
روزه دار شوق را جز نعمت دیدار دوست
آرزو نبود پلاو شو رباو آش به
چون شود کز لطف بیند مطلع دیوان چمن
مصرع آوارهٔ دشت جنون پیماش به

مصرع درزمان اقامت خود در بخارا جهت تحصیل- ازوضع مسافرت خوش نبود وازین رهگذر شاکی است وحضررا برسفر ترجیح میدهد .

زگلگشت حضور غربت آزاد وطن خوشتر
زدست شفقت بیگانه سیلیهای اخوان به
چو املش زیب بخش تاج شاهان شد عجب نبود
که باشد از تمام کشورعالم بدخشان به
تو بر گردون گ؛ کوهش براو سیرعالم کن
نباشد بختی بدمست دنیار ازکوهان به

مصرع درآوان تدریس بطریقهٔ نقشبندیه منسلك گردید و بریاضت و تزکیهٔ نفس کوشید بدین سبب بعد از مراجعت بوطن از بخارا بعد از فراغ دورهٔ تحصیل اظهار آرزوی بار دیگر بغرض زیارت حضرت شاه نقشبند (رح) تمنامی نماید که به بخارا برود :

یکبار دیگر ازتهٔ دل جانب بخار
احرام طوف کوی شه نقشبند بند

ونیز ارادت خود را باهل الله بعرض میرساند :

ای من و آنها که مصرع درتپید نگاه دل
سالکان راه حق را سار بان ناقه اند

راجع بترتیب دیوان اشعارش دو رباعی درپایان رباعیاتش ایراد نموده است :

رباعی :

در بند و ولایت امیر اسلام — یعنی بشرف شاه زمان الدین نام
آغاز شد این نسخهٔ نیکو انجام — هم سال وفاتش شده این رقعه تمام
دیر و ز دبیر عقل از اهل بلاغ — پرسید ز ابتدا و آوان فراغ
گفتند شد این نسخهٔ معنون ببخار — انجام پذیر گشت درکشور راغ

ونیز راجع به تخلص در ۲۸ بیت قصیده یی دارد ودر مطلع قصیدهٔ مذکور اظهار می نماید :

دو تخلص بـه مقطعان دبیر — گاه مصرع نوشت وگاه صفیر
هر دو یك مصر عست از عربی — بل نه مصرع ز خامه است صفیر

در اخیر یك رباعی دراعتذار گفته ورباعیات خودرا بپایان رسانیده است :

آنها که صحیفه را رسیدند بداد — از کلك مژه ز دیده کردند مداد
شاید که بدین بهانه ام یاد کنند — منهم ورقی چند رساندم به سواد

وبعد ازین نوشته است :

الغزلیات والمخمسات والرباعیات من حزافات عبدالله ابن صوفی مراد محمد غفرالله ذنوبهماوسترعیوبهما من یدنفسه یوم الخمس فی احد وعشرون من شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۸۹ فی ایالات میر محمد حریم خان ثانی دام عزه وزادحشمته‌وصولته‌مدرسة بریادان مضافات راغ‌صانهماالله تعالی عن‌تنافی الزمان وانقلاب الدوران هذا نسخه ثانیة من هذا الکتاب .

بعد ازین عبارت در داخل چند ورق یك تعداد معماها ـ قطعات تاریخیه که از ۱۲۵۳ الی ۱۲۸۶ سنوات قمری را دارا ست . چند رباعی و مثنوی در لغز وپارچه یی چند رقعات باسلوب انشاپردازی‌آن عصریك مخمس درمرثیهٔ پسرخودش که این مرثیه هم در (۱۲۸۶) ق گفته شده است بعدازین بیت :

سر خود راهم تو محرم شوکه محرم یافت نیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست

متما قبلاً تحریر شده است :

راقم ؟

راقم این صحیفهٔ دلخواه — الفقیر الحقیر عبدالله

بیت تاریخی که مربوط به بیت فوق است در حاشیه نوشته شده :

سال تاریخش از خرد جستم　　گفت اطراف حول و غرهٔ ماه

درذیل بیت اول که دومش در حاشیه است تحریر شده :

سنه بعد آن سرو ر پر شکوه　　هزار و دوصد بود وهشتاد و نه

یگاه رجب بود شنبه بنام　　که گردید این مصرع ما تمام

غالباً این دو بیت ازشخصی است که از نسخهٔ اولی ثانوی را استنساخ نموده است ودر پایان این دو بیت می نویسد :

«الحمدلله که این نسخهٔ میمونهٔ مبارك بیدفقیرالحقیرحیدرمحمد ابن دولت محمد که درموضع ورنگ فی‌اول ماه رجب فی‌وقت زوال فی‌یوم پنجشنبه باتمام رسید» ونیز ثابت میشود که در پایان نوشتهٔ مصرع - جملهٔ (هذا نسخة ثانية من هذا الکتاب) را او افزوده است . این دیوان دارای (٤٩٠) صفحه وهر صفحه مشتمل بر (۱۱) سطر می باشد ازآنجمله در (٤٠٤) صفحه غزلیات ودر متباقی رباعیات و مفرقات درج است مخمسات نیز در خلال غزلیات مردف شده واین نسخه که اکنون بدست من رسیده ۲۳ سال قبل در دهلی بمطالعه ام رسیده بود واین دوم دفعه است به تاریخ ٢٤ حوت ۱۳۳۲ هـ ق توسط مولوی تاج الدین صدری باردیگر مطالعه و استفاده می نمایم .

در جملهٔ تاریخهای که مصرع گفته قطعهٔ ذیل :

به یمن همت شاه نکو فر　　بدخشان یافت از نو زیب دیگر

خصوصاً سنگ مهرو دشت خمچان　　چو رضوان گشته خرم تازه و تر

ز تاریخش نشان جستم خرد گفت　　برآوردند (آب) از (کوه جلغر)

۱۳٦۱

ازنقطهٔ صنعت بهترین تاریخیست اگر در حقیقت ازکوه جلغر چشمه یی توسط حفریه بوجود آورده شده باشد. و نیز تاریخ بنای مدرسهٔ جهاندار شاه را ازین قبیل خیلی خوب گفته است :

کرد بنا خسرو عالم پناه　　بقعهٔ خیری به رضای اله

از پی تاریخ خرد گفت نقد　　مدرسهٔ میر جهاندار شاه

مصرع در حیات خویش در محیط بدخشان باآن شوقی که داشت قانع نبوده باز هم می گوید :

خامه تا گویاست شعر ما نمی گردد رواج

بو نمی بخشد بود تا نافهٔ تاتار تر

برخی از اشعار مصرع :

[illegible]

رباعی

از کشف و لوایحات و اسرار نهان زنهار با هل دل میاور به میان
با آئینهٔ وصف روی دلدار مخوان آنرا که عیانست چه حاجت به بیان

رباعی

یا رب ز کرم تو نا امیدم نکنی بی بهره تراز در خت بیدم نکنی
چشمم چو بنور دیده روشن کردی در آخر دم دیده سفیدم نکنی

در مرثیهٔ پسرش :

ای ضیای چمن و زیب گلستان پدر ای گل نو شگف زینت بوستان پدر
سیر نادیده جهان طفل دبستان پدر بس نبود د آئینهٔ فرقت اخوان پدر
که زدی آتش غم را بدل و جان پدر

دوش قاصد برم آمد چو صبا اشک فشان گفت رفت آخر از ین عرصه بتاراج خزان
سوری باغ ارم لالهٔ صحرای جنان نو گل و نو خط و ملا بچهٔ مدرسه خوان
کشت سر سبز جهان غنچه خندان پدر

مادر از شوق تو گیسوی بریدن دارد خواهرت پیرهن صبر دریدن دارد
بیرخت قصهٔ احباب شنیدن ندارد چه تمنا شاکه زاخوان تو دیدن دارد
چشم بکشا و ببین حال پریشان پدر

بی جمال تو مرا دستگهٔ عجز ز ساست پیکر خم شده بینید که محتاج عصا ست
قامت نخل مراد تو ندانم که کجاست تا تو رفتی ز برم هر که بدعوی برخاست
طفل اشك آمده بگرفت گریبان پدر

عمرها شد ز من آن شوخ جدا می گردد با مید یکه بمن دست عصا می گردد
من ندانم که سر تیر قضا میگردد روز عیشم بعزا روز جزا می گردد
صدقهٔ جان توای جان پدر جان پدر

خواستم خانهٔ از بهر تو آباد کنم گاه گاهی بکمال تو دلم شاد کنم
از غم هجر تو پیش که روم داد کنم ناله از دست فراق تو و فریاد کنم
نکنند گوش کسی نالهٔ افغان پدر

آه آندم که جمال تو بدیدن نرسد گلی از باغ وصال تو بچیدن نرسد
بر : کعبه مقصود رسیدن نرسید روز مصرع که بیك ناله کشیدن نرسد
آفرین بر جگر خستهٔ بریان پدر

مجنون شاه

سید فخرالدین مجنون مشهور به مجنون شاه (رح) ولد حاجی سیدهاشم شاه (رح) در ۱۲۴۲ ق ه در ده افغانان کابل متولد شد. پدرش مرید شاه نیاز (رح) بود و با لاخره در طریقهٔ چشتیه و قادریه ارشاد و بامر پیر در ده افغانان کابل به مسند ارشاد نشسته.

مجنون از عمر هفت تا بیست سالگی از علمای عصر تحصیل علم قال نمود و از پدر درس حال گرفت.

قرار گفتهٔ بلبل شاه سجاده نشین مجنون شاه ـ در عالم طفولیت حرکات مجذوبانه ازوی دیده میشد. پدرش اورا مجنون شاه خطاب کرد و باین لقب شهرت یافت و بالاخر دراشعار مجنون تخلص اختیار نمود. در بیست سالگی پدرش برحمت حق پیوست و او بجای پدر بمسند ارشاد نشست و چهل و سه سال طالبان راه خدا را تعلیم وتربیه نمود.

بتاریخ هشتم ربیع الاول ۱۳۰۵ ق ه درساعت یك شب سه شنبه برحمت حق پیوسته ودرمحوطهٔ سمت شرقی خانقاه خود بخاك سپرده شدمرقدش زیارتگاه عام وخاص است. مسجدش تا هنوز بنام مسجد مجنون شاه شناخته میشود.

مجنون شاه دیوان صوفیانه ازخود بیادگار گذاشته که حاوی غزلیات ومخمسات وترجیعات و قطعات در یکصد و چهل وهشت صفحه میبا شد و نام این دیوان (بوستان خیال) است.

در ۱۳۲۸ ه شیخ الهی بخش تاجر آنرا در مطبع حمیدیهٔ لاهور باشارهٔ بلبل شاه سجاده نشین مجنون شاه (رح) طبع نموده واین دیوان درهر صفحه مشتمل بر ۲۱ سطـــر اســت.

چهار کتاب دیگر نیز نوشته عین العشق، ظهورالوحدت، فقرنامه، مجموعهٔ اشعار، که عبارت است ازترجیعات ومخمسات وقطعات مستزاد ـ قطعات تاریخیه واینك برخی ازاشعار مجنون شاه :

بسکه ازجام وصالش بیخودو دیوانه ام — نه زخم دارم خبر نه واقف از پیمانه ام

مست دیدارم مپرس ای همنشین ازمن دگر — کین زملت ازساغر سرشار او مستانه ام

گر دوصد زخم پیاپی بر جگر آیدمــرا — کی کشم آه در طریق عشق او مردانه ام

دررهٔ تقوی مپرس ازمن که من مجنون شدم

درمیان عاشقان از شور او افسانه ام

تا اسیر شکن زلف دوتا گردیدم بیخبر از سرو از گردش پا گردیدم
از فراق گل دیدار تو در گلشن دهر همدم بلبل پرشور و نوا گردیدم
در دل خویش خیال قدت ای سرو سهی آنقدر نقش به بستم که فنا گردیدم

عاقبت سوزش عشق تو مرا مجنون کرد
در همه مردوزن انگشت نما گردیدم

بیتی چند از ترجیع بند مجنون شاه کابلی

درد لم سر غیب پیدا شد نطق جانم ز عشق گویا شد
ارغوان دلم ز پرده نوا خت مطرب شوق در نواها شد
بهر دیدار وعدهٔ میثاق موسی دل بطور سینا شد
بر درخت وجود جلوه نمود دل وجان مظهر تجلی شد
این سخن چون بگوش دل برسید سمع عقلم شنید و شیدا شد
به همین فکر سر فرو بردم نطق دل زین مقوله گویا شد
نیست جز یار با طن وظاهر نسبتی اوست اول وآخر

منصور

بقلم سروش سنائی

میرزا محمود منصور غزنوی شالیزی متخلص به (منصور) ولد شیر محمد خان قوم مهمند تاریخ ولادت این شاعر در سنه ۱۲۲۰ هجری قمری ووفاتش در سنه ۱۲۸۵ درقریهٔ مغلان غزنی قریب زیارت حضرت سنایی غزنوی صورت گرفته مدفنش درجوار مزار بهلول علیه الرحمه واقع است پدر واجدادش صاحبان نام بلند ودارایی ومکنت بسیارزیاد بودند. درینجا حصهٔ تاریخی که مستند است بقام می آید – محمود خان ولد شیر محمد خان حواله بتاریخ حیات افغانی صفحه ۸۱ و ۸۲ در وقایع آمدن انگلیس از راه قندهار باشجاع الملك درانی در سنه ۱۸٤۰ عیسوی قمری چون قشون انگلیس وارد خاك غزنی گردید سرکرده های اقوام ساکن غزنین وهمجواران این اشخاص بودند. ازقوم اندر– سکندرخان – بخشی خان سراندازخان – بهاولخان – عبدالله خان – لوت خان ازقوم تره کی مقر – مرتضی خان – مرزاخان ازقوم سلیمان خیل – مهتر موسی خان – کوت خان ازقوم وردك خداینظر خان – اکرم خان – میرعلم خان وازقوم هزاره جعفرعلی خان و بختیاری خان ازقوم تاجك : بلفظ سر غنه و یکا نکی سردار محمود خان ذکر کرده است که رجال نامور در آن عصر ازراه مجاهدت وفداکاری بوطن وحمیت ایمانی واسلامی از اقوام خود لشکر های مجاهد جمع کرده عرصه و راه ها ومیدان های محاربه رابجا هاییکه با انگلیس ها مقابله کرده اند تنگ ساخته بودند.

دوچیز را نظر بتاریخ حیات افغانی در موضوع محمود خان غازی افزود مــــی نمــــا یـم :

یکی اینکه لقب سر داری راحیات خان مورخ برایش نوشته بوده شاید از طرف حکومت رسمی نبود – دوم ازحیث تاجك نوشته شده که جزو تابع کل می باشد درهرقریه وشهر غزنی که چندخانه ار اقوام افغان می باشند امروز به تاجك شهرت دارند الامحمود خان بن شیرمحمد خان مرحوم ازقوم مورچه خیل مهمند می باشد عبدالقادرخان ابن محمود خان از جملهٔ غازیان درجه اول میباشد که صفحهٔ ۳۵۹ و ۳٦۵ سراج التواریخ وصفحه ۲۵۱ قرن ۱۹ ومجلهٔ نمره مسلسل ۲۱ جلد ۳ شماره پنجم ول جوزاسنه ۱۳۲٤ سال ششم شاهد است کوایف دیگر اولاده محمود خان مرحوم درشمارهٔ هشتم اول سنبله ۱۳۲۷ سال ششم صفحه ۳۷ الی ۳۹ مجلهٔ آریانا واضح است فقط – نظر محمد سروش سنایی.

قصیده :

ایا نسیم معنبر شمیم عطر آمیز
بآن عزیز خدا قادر علی الا طلاق

بجاه و منزلت مصطفی شهٔ انفس
بشان و شوکت حیدر یگانهٔ آفاق

به حسن غرهٔ نوروز و طرهٔ شب قدر
بعیش شام وصال و بهول یوم فراق

بناز و غمزه معشوق و عشوه ساقی
بآه و نالهٔ زنگوله پردهٔ عشاق

بخانهای نشاپور و کوچهای حجاز
بخوش هوای دلکش مقامهای عراق

رسان دعای من خسته با هزار نیاز
بسا کنان حریم شه سپهر رواق

خدایگان زمان شهریار عالم گیر
که محو گشت بعدلش نشان نام و نفاق

امیر عصر غلام حیدر فریدون فر - بجود، فرد به همت علم، بخو بی طاق

به بزم مظهر خلق است با همه عزت
برزم مجمع قهر ست با همه اشفاق

که ای امیر بعهد تو متصل چندین
بصورت دل و جان باهمند جفت و طاق

گرفته سر بسر آفاق دست جود شما
کجا رواست سخن گوی نحسب الا نفاق

همم انیس بود با الغد و والا صال
غمم رفیق بود با العشی و الا شراق

نشسته اختر قدرم به برج بی قدری
فتاده کوکب بختم به تختگاه محاق

نکو بود بدعا ختم مدعا منصور
گشای دست بدرگاه حضرت خلاق

هر آنکه با تو نسازد لفی ضلال مبین
هر آنکه از تو گریزد لفی بعید شقاق

ای زرفتار تو فیروز جهان اهل هنر
وی زکردار تو بهروز جهان اهل بصر

بتو شد ختم فراست چو خلافت بعلی
بتو شد ختم کیاست چو سیاست به عمر

شده آراسته از خامهٔ تو هر دولت
شده پیراسته از نامهٔ تو هر کشور

نیست در دهر مثال تو رفیق مشفق
نیست در شهر همال تو شفیق یاور

دولت و از زاطوار تو بینام و نشان
از تو دانم اثر مهر به تخصیص سفر

از تو دارم نظر مهر به ترخیص صفر
نعمت و ناز ز آثار تو جدر و خطر

تا جهان است ترا باد در آن عشرت و عیش
تا زمان است ترا باد در آن حشمت و فر

دوستانت همه منصور چو اصحاب جنان
دشمنانت همه مقهور چو اصحاب سقر

ترکیب بند

باز بشگفت چو گلبرگ تری روی زمین — باز درسفت بگلبانگ دری چرخ برین

این چه عهدست که شد ثبت در و نامه صلح — این چه وقت است که شد نسخ درو نامه کین

بس طرب ناك و فرح بخش بود باد صبا — بخطا هم نکند یاد کس از نافهٔ چین

ظلمت و نورشب و روز بهم دوش بدوش

چهره گیسوی لیلی است مگر لیل و نهار

در جهان بانی سردار غلام حیدر خان — ناز دهر لحظه بفیروزی خود کون و مکان

نسق عدل ازو تازه چو رضوان ز بهار — بخشش و جود ازو شاد چو رضوان ز جنان

آتش وآب بهم تافته چون روح و بدن — خاك باد هر دو بهم یافته چون پیکر و جان

ره نیابد بدرش هیچگه از اهل نفاق — خضر و الیاس درین باب بهم بسته میان

دوستانش همه منصور چو ارباب نعیم

دشمنانش همه مقهور چو اصحاب جحیم

ایدست تو دستگیر دوران — وی حکم تو در قضا قدر شان

دست تو بحکم حضرت حق — بگرفت ز سر کلاه شاهان

فیض نظر تو گر نبا شد — بی برگ بود گل و گلستان

لطف حق و صورت تو یکدل — خشم تو و قهر چرخ یکسان

جان تو به فضل روح مظهر — شخص تو به شکل ذات اعیان

خور را بتو همسری چه نسبت — با شمس نجوم را چه امکان

این نام نه درخور است او را — یا بم من اگر ز شاه فرمان

بیرون کنمش ز دفتر چرخ — نامش بکشم بخط بطلان

هرگز نشدست ذره خورشید — هرگز نشدست قطره طوفان

همچشم تو آنزمان شود خصم — گر مور چهٔ شود سلیمان

دور از تو شنیده ام که توسن — دور از تو شنیده ام که یکران

از تندی و شوخی که دارد — زین کرده تهی بوقت جولان

لازم که به خاك سر گذارد — وقتیکه تو پا نهی به میدان

دین از کرم تو گشته خورسند — ملك از قدم تو گشته ریحان

شیرین ز کلام تست مجلس

رنگین ز حسام تست میدان

مراد از ثبت نامه صلح و نسخ نامهٔ کین دورهٔ اول حکومت سردار غلام حیدر خان در وقت محاربهٔ انگلیس ها در غزنی و دورهٔ دوم حکومت آن بعد از ختم جنگ در غزنین بوده .

مکتوب بی نقط - از مرزا محمد منصور «منصور» شالیزی غزنوی .

گردکار عالم آرا همواره اساس عمر وطالع مسعود و مرصوص سر آمد اهل کلام و کمال مصدر محامد و مکارم حاکم کامگار آگاه محمد طاهر سلمه الله ممهد و مؤکد و عالم را محکوم حکم او دارد بحمد و اله الاطهار - مطاعا هر سحر و مساء مطالعهٔ رسا له مطول طول عمر و درس مطالع محامد سر گرم دعا - مدام هوس و مدعا دارم که محرر محروم ساده لوح لا ادراك در ارسال مراسله کلك در سلك مسرور الحال گردد .

رقعه که بطریق تعمیه از مرسل الیه انار خواسته سخن طراز اموشکاف معانی رسا دولت خواه را بچیزی احتیاج افتاده که اول لش اول اول است و آخرش آخر آخر - ثانی آن ثالث ثانی و ثالث آن ثانی ثالث هر گاه یك عدد آن مکسور شود حسابش نامعدود چون خواهش یکی کمال حرص است اول یکی یا آخر یکی یا دو که سه در معنی یکی است هر گاه مهربانی نمایند کمال یکانگی است :

یك مرغ اگر دهی تو امروز   فردا بخدا که باز یابی



رقعه به عنوان نظم نوشته بود - نکته رسا معنی پناها .

توآن عزیز زمانی که حال دل از تو   برو زسختی دوران نمیتوان پوشید
دو کار آمده پیش من حقیر فقیر   که در مهم من امروز می توان کوشید
یکیست هیزم و عیبست عرض کردن آن   دوم ضرورتر از هیزم است کاه سفید
اگر بصیغه قرض دهی درین ایام   ز روی بنده نوازی نباشد هیچ بعید
ترا چو گوشه چشم است سوی هر مخلص
مرا از حسن کرم های تو بود امید

در آخر رقعه منظومه نوشته است :

توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر   تخلیص القلوب با توجه بالغیر
رمزی ز مقالات مقامات طیور   گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

(تعالی شانه) عاقلهٔ عاقره این کلالهٔ کل الانسان چه سان در تفرید شان عاقلهٔ عقیلهٔ جناب طبیعت شناس موالید ثلاثه - مزاجدان عناصر اربعه - غازه پرداز مخدرات - دلنشین منظوم کاشف المستورات والابهام - کشاف التخیل والایهام طراوت آرای گلستان همیشه بهار تربیع و تصویف - نظارت افزار بوستان بی خزان ترصیع و ترصیف .

مستجمع الحقایق - مستنبط الدقایق - حلال معاقد وعقد - مذاهب علم النقد محب الفضلا الکاملین حضرت مولانا سعدالدین خان دام افادته وافاضته - سخن

سرایدو زبان کشایدکه موشکافان معانی درتعقبد گیسوی مجعد اشعارش کلاهش چون زلف ساده رو یان مجموعه خاطر پریشان (سبحانك لا علم لنا) و واسطه باسطه العقود واسطی قلم سعادت کلمات یعنی وسیلا وسیلة النظم دد ابیات بنیان فی صد رالدین اتو لعلم که ناسخ نسخهٔ حریری و باطل السحرصنایع سحری است برجهان جهان بدیع و بیان بسر افرازی این سراپا نیان در زمان مسعود وآوان محمود کل الوحی من السماو رود نمود .

نظم :

لالی حقایق را کند طبع تو نورانی   گهرهای دقایق را کند خطت زر افشانی
خرد میگفت کلکت را که ای نی بارهٔ ملهم   باین گوهر که میبازی نیی نی ابر نیسانی

یارب قطره درمقابل بحرعمان چه گفتگو کند وذرهٔ درمراتب خورشید تابان چه زبان کشاید .

مایل

میرزا خان مایل از کابل است ذوق مشاعره با معاصران خویش بیشتر داشته است اشعار ذیل از آن غزل اوست که به تتبع وصفی گفته است .

صنمی که از غم او دل نصیب جوید ستم است اینکه دائم طرف رقیب جوید

سر رشته بگسلاند همگی ز اهل دنیا
خنك آنکه ره چو مایل بسوی حبیب جوید

«مخفی» اسمش قاری نور الدین مولدش قندز است از ولایت قطغن ، مخفی ، سیر وسفر به ماوراْ النهر نموده و بدربار امیر عمر خان والی فرغانه بار یافت و در مشاعره های که با عمرخان میان شعرای آن سامان بوجود می آمد شرکت ورزیده ابیات ذیل از غزلی است که در یکی از مشاعره ها گفته است :

به ابروی که شد یارب اشارت پرور انگشتم
که همچون ماه نو گردید ناخن در هر انگشتم

تنك سرمایه گی بار تحمل بر نمیدارد
مگر چون نی ز بند خود نهد انگشتر انگشتم

بود «مخفی» با بنای زمان ازعاجزی حالم
بدست ماد رگیتی وگرنه چون نر انگشتم

در مقطع تخلص را بلطف ایراد نموده است که میگویند نزد ابنای زمان از ناتوانی من حالم مخفی مانده وگرنه معنی شخصیت من در دست ما در گیتی مانند نرانگشت است که بدون نرانگشت از پنجهٔ دست بخوبی کار گرفته نمیشود .

نمیزنند بروی اگر نقاب شویم نمی کنند نگاهی گر آفتاب شویم
ندانم اینچه غرور است گلعذاران را که ره بگلشن شان نیست گر گلاب شویم
چه طالع است که در بزم میکشان ما را نمی برند اگر شیشهٔ شراب شویم
جمال دوست زتعمیر تن حجاب آورد جنون کجاست که از همتش خراب شویم
گرفته اهل زمان را زکام بی خبری چه سود از اینکه بهر مجلسی گلاب شویم
شکست جسم بود متصل بیار شدن در ین محیط چرا کمتر از حباب شویم
عذاب قبر بتر نیست ازعذاب فراق مگر بوصل تو ما فارغ ازعذاب شویم

ز ذره ذرهٔ ما بوی یار می آید
گهٔ سوال چرا عاجز جواب شویم

محسن

میرزا محمدمحسن دبیر بن‌محمد نبی بن‌حاجی علی درکابل ولادت یافته است.

درزمان اعلیحضرت امیر دوست محمد خان دبیر بود و پس از وفات آن اعلیحضرت دبیر اعلیحضرت شیرعلی‌خان‌شد. درشاعری بمرتبه‌ارجمندی‌رسیده‌است. اقتدار اورا درنظم از قطعه ایکه در تاریخ وفات اعلیحضرت امیر دوست محمد خان گفته‌میتوان دریافت.

دوبیت ذیل از اوست:

شها بغیر تو «محسن» نظر به هیچ ندارد — نظرفگن بگناهش‌میفگن‌ازنظر خود

〰〰〰〰〰

«محسن»ازاهل‌وفاخوانمت‌آنگه‌که‌شوی — سنگ دنبا له‌رو قافله سالار حجاز

محسن درزمان حیات دیوان خودرا ترتیب‌داده ولی متأسفانه در جنگ غزنی ازدست اورفته است.

قطعه‌ایکه دروفات اعلیحضرت امیر دوست محمدخان گفته:

دی‌ماه برج سلطنت ایدوستان گرفت — کز حسرت‌فروغ جمالش‌جهان‌گرفت
شمعی خموش گشت که دود مصیبتش — شد آتش غم و بهمه دودمان گرفت
شد خسروی زد هرکه دائم به ماتمش — پیرو جوان فرقهٔ افغان فغان گرفت
یعنی امیر دوست محمد که تیغ او — خورشیدسان کران‌جهان‌تاکران‌گرفت
ازبسکه مهربان بعزیزان‌خویش بود — نتوان بخامه معنی تفسیر آن گرفت
ره آنچنان نرفت بخورد بزرگ خویش — کش‌یك‌بزرگ‌خورده بکاری‌توان‌گرفت
هرگز بعمرخویش زکس‌دل گران نشد — باآنکه‌هرکه‌هرچه بروسرگران‌گرفت
در عهد او به‌مهدامانت غنوده خلق — زان‌سان‌که‌اززمانه‌زمین‌صدزمان‌گرفت
ره‌را چنان زرهزنان پاك‌پاك ساخت — کزد زد مزد بدرقهٔ کاروان گرفت
تسخیر کرد خلق جهان را بحسن خلق — آری بحسن خلق جهان میتوان گرفت
تاپای او نهاد قدم بر سریر حکم — دستش کلاه سروری ازسروران‌گرفت
نگرفت کس بدهر عنان عزیمتش — غیرازاجل که‌آخر عمرش عنان گرفت
حکم آنچنان‌نمود که کلک فراستش — انگشت برعدالت نوشیروان گرفت
کهسان وقارا و بهری لنگرافگند — ازجنب ملك‌میمنه تاکوهستان گرفت
بنمود فتح شهر هرات وبداد جان — مردانه وار شهر هری را بجان گرفت

حوری سرازجنان بدر آورد درجواب
گفت از (امیرجاهدغازی) توان گرفت

بحساب ابجد عدد (امیر جاهدغازی) ۱۲۸۷ میشود سر جنان جیم است وعددش سه چون از۱۲۸۳ - ۳ منفی شود ۱۲۷۹ باقی میماند که‌ماده تاریخ است.

ندیم کابلی

عبدالغفور «ندیم» پسر رجبعلی ولادتش در (۱۲۹۸) ق ه درشوربازار کابل گذر منو خان صورت گرفته است .

ندیم بعد ازتعلیمات خانگی از اساتذهٔ عصر برخی ازعلوم دینی وصرف و نحو عربی وادبیات فارسی‌را تحصیل نمود ومدتی بحیث معلم درمعارف خدمت کرد و صرف و نحو فارسی‌رابرای متعلمین معارف تألیف نمود که نام‌آن سراج القواعد است . ندیم ازشعرائی است که در اصناف‌شعردست دارد واشعارش تمام یکدست وواقع‌شده .

ندیم : درزمان اعلیحضرت حبیب‌الله خان باپدرو برادرش بمزار شریف تبعید شد علتش معلوم نیست . بعداز چهارسال ازطرغ‌شاه عفو وبمرکز خواسته شدند مگر برادرش عبدالغفار خان در سمنگان سکونت اختیارکرد وتا هنوز که (۱۳۷۲) قمریست زنده میبا شد .

ندیم بعدازآنکه سالها درمعارف خدمت کرد ضمناً در شاعری اعتبار تمام یافت وطرف ستایش وتحسین عام وخاص واقع گردید ومخصوصاً سردار عزیزالله خان قتیل پسرسردارنصرالله خان پسراعلیحضرت عبدالرحمن‌خان باندیم محبت ومودت خاصی داشت .) چه سردار مذکور نیز یکی از شعرای بارزعصر خوداست که راقم‌الحروف‌درمعاصرین‌سخنور سوانح واشعارش‌رادرج نموده است) ندیم‌درسال ۱۳۳٤ ق - ه وفات نمود و درحصه قبرستان بالاجوی جوارعاشقان وعارفان دفن شده است .

ندیدیم دیوان بیادگار گذاشت مشتمل برغزلیات وربا عیات وقصاید وقطعات ومثنویات که‌آنرا مرحوم سردارعزیز الله خان‌قتیل درسال (۱۳۰۹) ش ه در تهران بطبع رسانیده باستفادهٔ عام‌گذاشت . دیوان مذکور محتوی بیشتر از چهار هزار بیت است .

غزل :

برسر کوی تو ای بیدادگر باز آمدم
دل پر از خون‌رفتم وخونین‌جگر بازآمدم

تا نپنداری که بی‌پاوسرم‌در عاشقی
از حریمت گر بپا رفتم بسر باز آمدم

رفتم وگفتم که پوشم چشم ازخاک‌درت
چون ازو ممکن نشد قطع نظر باز آمدم

ای گل ازسامان استغنای ما دیگر مپرس
بیخود از نزدتو رفتم بیخبر باز آمدم

گرمی‌شوقم چه می‌پرسی که همچون‌آفتاب
شام اگر ازدرگهت رفتم سحر بازآمدم

ابررا دیدم هوای گریه‌ام برسر فتاد برسر بگریستن ای چشم تر بازآمدم
رفته بودم مدتی ازخود بفرمانش ندیم
تاچه فرماید مرا بار دگر باز آمدم

از من چو باو خبر بگوئید زنهار بچشم تر بگوئید
ازحال دلم اگر بپرسد آوارهٔ در بدر بگوئید
تاقند زخجلتش شود آب از آن لب چون شکر بگوئید
تاچند حدیث‌توبه یاران آخر سخنی دگر بگوئید
هرچندکه‌اوزسر گذشتم بگذشت شما زسر بگوئید
سیماب شدم زبیقراری باآن بت سیمبر بگوئید
درعشق شما سرو زر و جان داديم بتان دگر بگوئید
خوبان بخدا قسم که بد نیست با بندهٔ سخن اگر بگوئید
بردن جفا زه ندیمش
برصاحبش اینقدر بگوئید

دردندان ترا زین پس گهر خواهم نوشت
وز لبت حرفی اگرگویم شکر خواهم نوشت
نکتهٔ موهوم آن سردهن کردم رقم
چندسطر از نازکیهای کمر خواهم نوشت
پایداری کن بمن ای شمع بالین فراق
کز سرشب شرح هجران تاسحر خواهم نوشت
غنچه خواندم چون دهانش راز من دلتنگ‌شد
دروق وصف لبش گلبرگ تر خواهم نوشت
برسر نامم توای سردفتر دیوان حسن
خودسر عاشق کش بیداد گر خواهم نوشت
پرتو مهرم مگیر ازسر که در تقویم حسن
کاکلت رافتنهٔ دور قمر خواهم نوشت
آرزوی دل‌چو زلف اودراز افتاده است
تانگردد رنجه طبعش مختصر خواهم نوشت
میچکد از نوک کلکت رشته‌گوهر «ندیم»
شعر موزون ترابر لوح زر خواهم نوشت

نه‌از مرگم نویدی نی‌زوصل یار پیغا می
چهان ما نند من‌هر گز ندارد بی‌سر انجا می

بآهنگک دگرامشب د لم ساز طپش دار د
مگر ا فتاده صید بسملی در حلقهٔ دامی

درین گلشن د ل هر کس برنگی خون‌شیدای بلبل
تود ایم ازگلی مینا لی ومن ازگل اندامی

ز لعل خودچه حا جت مافقیران راکنی محروم
سر ت گردم دعاگو ی تو می سازد بدشنا می

بمکتوب از طلب کردی بسوی خود رقیبانرا
مرا هم میتوان ازخویش برد آخر به پیغامی

زصبح شـام چون نالم‌که ازروز ازل دادند
تـرا خند ید ن صبحی و ما را گـر یهٔ شامی

صلای قتل عام از غمزهٔ کـا فر نمی کر د ی
اگـر میدا شتی ای نا مسلمان دین اسلامی

بمن با آنکه یـکدم گر د شش آرام نپسندد
کـرامت کن خدا یا چرخ را یکچند آرا می

ندیم از دلبران یك عمرضبط دل نمود اما
عنان اختیار ش برد آخر طفل خودکامی

قصیده :

شب از افق بشکوهی کشید سر مهتاب
که داغ کرد جهان را بیك نظر مهتاب

چو آفتاب رخ یار من جهان بگرفت
باین شکوه کـه ازکوه شد بدر مهتاب

قبای اطلسی سیماب گون بعا لم داد
نشانده نقره خالص بـر هگذر مهتاب

صفاز خاك بجوش آمده چوموج ازآب
ز بسکه ریخت تجلی بخشك و تر مهتاب

مکن شگفت اگر از دستگاه نور ضیا
بهر خرا به دهد کنج سیم سر مهتاب

نگه بوادی حیرت دوچا ر می گـردد
بسان دیدهٔ آ ئینه ز ینقد و مهتاب

جهان چو لوح بلوراست یاصحیفهٔ نور
کـه کر ده ثبت درو آیـهٔ نظر مهتاب

بیا بجانب نزهت گـهٔ چمن کـه بمهر
شگوفه سا غر شیرت د هد شکر مهتاب

کدام ماه‌رخ امشب رسیده است بباغ
که گـل فگنده بساط نشاط در مهتاب

ز نخل ایمن و وادئ طـو ر داد خبر
ز بسکه شور فگنده است برشجر مهتاب

مهٔ من است کـه بـر آفتاب طلعت او
فروغ مهر جهان ذره است بر مهتاب

هلاك تیغ نگاهی شدم که افگنده است — به پیش مهر جهان تاب او سپر مهتاب
کباب شعلهٔ حسنش همین نه خورشید است — که دارد از رخ او داغ برجگر مهتاب
به آفتاب رخش کی توان مقابل شد — اگر سهیل دمد از سپهر دگر مهتاب
بغیر قامت رعنای یار و طلعت او — کدام سرو سهی می دهد ثمر مهتاب
نمیرسد به بنا گوش یار اگر بزند — هزار غوطه به آب رخ گهر مهتاب
ز رشك سوختم ای ماه نو بیام برای — که تا شود ز فروغ رخت خبر مهتاب
بیا ببین که ز رشك کتان پیرهنت — بخویش شعله زد ای سر وسیمبر مهتاب
لبت ز تابش مهتاب سرخ تر گردید — بلی بلعل دهد گونهٔ دیگر مهتاب
مباد رنگ گل عارضت شکسته شود — نگرد اینقدر ای سرو ناز در مهتاب
بپوش روی خودای آفتاب خرمن سوز — که از شرارهٔ رویت گرفت در مهتاب
بیا بمنزلم ای ماه خرگهی امشب — نظر بروی تو افگنم تو بر مهتاب
نظر بصبح بنا گوشت ای ستاره جبین — قمر چنان خجل آید که از سحر مهتاب
چو آفتاب عذار تو در مقابل نیست — کم از سهاست بچشم من ای پسر مهتاب
جز اینقدر ش کمال دگر نمی بینم — که بوسه زد بدر صدر نامور مهتاب
فروغ کوکب فر ماندهی عزیز الله — که از جبین مبینش زده است سر مهتاب
زهی رفیع جنابی که کلك انصافش — برات عیش کتان را نوشته بر مهتاب
ز رشك روشنیء شمع داغ می گردد — اگر بمحفل جا مش کند گذر مهتاب
شده بدرگهٔ اقبال او جبین فرسا — چنین که گشته بآفاق مشتهر مهتاب
به محفلی که فتد نور رأی انور او — سزد چو حلقه نشیند به پشت در مهتاب
بقرب و بعد رسیده است فیض او آری — بیك قرار درخشد به خشك وتر مهتاب
هلال گشته مراو را غلام حلقه بگوش — ز هاله بسته پی خدمتش کمر مهتاب
ز آفتاب رخش تا کند گدایی نور — نشسته همچو گدایان بر رهگذر مهتاب
شجاع خنجر اوخون خصم کرده مباح — چنانچه خون کتانرا کند هدر مهتاب
چو گشته ماهچهٔ رایت سعادت او — علم بچرخ برین گشته از ظفر مهتاب
سپهر منزلتا آن تویی که گردیده است — ز خاك بوس حریم تو مفتخر مهتاب
درین قصیده که از آسمان فکرت من — دمیده است بموج تو سر بسر مهتاب
روا بود که فرستد پی نوشتن او — عطارد م قلم نور و لوح زر مهتاب
همان نتیجهٔ مهتاب زاد و شین است — که داد غوطه جهانرا ندیم در مهتاب
تواش بمطلع انوار راهبر گشتی — که ذرهٔ ز بغل ریخت اینقدر مهتاب

کنون بشوق دعای تو میکنم کامشب ز چرخ داد مرا مژدهٔ اثر مهتاب
همیشه تا که بجولانگهٔ سپهر نهد به پشت ابلق ایام زین زر مهتاب
مدام تا پی نظم جهان بصبح و مسا فروغ شمس دهد پرتو و قمر مهتاب
بود بجمع جبینت کشان موکب تو هم آفتاب عنا ندارد و راهبر مهتاب

ترا بمحفل عیش و نشاط عالم باد
بدست ساغرو برسر گل و به بر مهتاب

ندیم

حاجی پادشاه خواجه ندیم ولد میرزا رحمت الله ولادتش در ۱۲۵۴ ق ه وقت صبح صادق اول ربیع الاول در خانهٔ جدما دریش (خلیفه دار الامان ر ح) در مزار شریف واقع شده . درین وقت پدرش میرزا رحمت الله در بخارا بتحصیل علوم می پرداخت وهمدران سال از بخارا آمد و فرزند خود را دید و بار دیگر به بخارا رفت و پس از دو سال درهمانجا وفات نمود .

ندیم در خانهٔ جدمادریی بود به تربیهٔ روحی و جسمی او متوجه شد و جد پدریی اودا ملامیر معصوم بعداز وفات پدر ندیم از خرم به مزار شریف آمد که فرزند زادهٔ خود ندیم را با خود ببرد چون خلیفه متحمل فراق ندیم نبود و نمی خواست اورا از خود دور بسازد لذا یکی از مریدان او که میرشجاع الدین نام والی مزار شریف ومتولی مزار (شاه ولایت مآب) بود یك پیکال زمین زراعتی ازدشت شادیان باسم ندیم قباله نمود که محصولات آن به مصرف تربیهٔ ندیم برسد ناچار ددا ملا میر معصوم بجانب خرم عودت نمود تا ندیم به عمر چهار سالگی به مکتب نشسته و به ده سالگی نویسنده وخواننده شد همواره مجلس جدخود را به قرائت کتب گرم میداشته وشعر نیز میگفته . زمانیکه عمر ندیم به چهارده رسید جد مادری او (خلیفه دار الامان رح وفات نمود) ندیم درین سال قصیدیی در مرثیهٔ جدخود گفت ندیم بعمر هفده بادختر عمویش از دواج کرد و پس ازان درخرم سکونت گزید . درسال بیستم ازدورهٔ حیاتش درولایت غزارا به آنطرف آب آمو به خدمت خلیفه قمرالدین که از خلفایی جدامجدش بود رسیدو شرف اندوز خدمت وار شاد گردید و بعداً به بلخ مراجعت نمود ودرخرم که وطن اوست قرار گرفت . با نائب الحکومه نائب محمد علم خان درسفر میمنه و بدخشان بحیث یکنفر روحانی معزز معیت داشت همچنین بااعلیحضرت امیر شیر علیخان ازخرم تامزار شریف همراه بود زمانیکه اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان ازماوراالنهر به بدخشان رسید ندیم ازخرم بــه رکابش خودرا رسانیدواز حضورش به ندیمی سردار اسحاق خان موظف شده بطرف مزار گسیل شد بعداز دوسال سفر حجاز کرد و پس ازادایی مناسك حج رخت اقامت به مزار شریف انداخت . پس ازان استقامت ندیم به مزار شریف مقرر شد .

چون از ملتزمین رکاب اسحق خان بود درسفر میمنه با سردار همرادی نمود واز میمنه عازم کروخ هرات شده به زیارت مرشد خود خلیفه الله بردی رفت و بتعجیل مراجعت نمود ودرحدود سرپل به رکاب اسحق خان رسید ودرهمین سال اسحاق خان بنای سرکشی و بغاوت را نهادو خواست که سلطنت افغانستان را بدست آردو بااعلیحضرت

امیر عبدالرحمن خان جنگید وشکست خورد وفرار کرده بهماوراالنهر رفت ودر سمرقند سکونت اختیار کرد .

متعاقبا اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان ازمرکز بولایت مزار شریف رفت ودو سال اقامت کرد تانظم ونسق آنولایت بجاآمد درین زمان درقطار دیگران که مکافات ومجازات میدیدند معاش یکسالهٔ ندیم نیز نقداً وجنساً بهخزانه مسترد شد بعدازآنکه اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان بکابل رسید فرمان احضار (عدهٔ اشخاص را درنظرداشت بدارالسلطنه کابل) صادر فرمود . درانجمله ندیم نیز بود بعدازان ندیم شانزده سال درمرکز کابل بماند وپسران ندیم یکی میرزا قمرالدین بعمر ۳۱ در ۱۳۰۹ ودیگر میرزا منور بعمر ۳۳ سالگی در ۱۳۱٤ درحالیکه بخدمت پدر درکابل بودند یکی بعد دیگری وفات نمودند ودومرثیهٔ هریك قصیده قطعهیی گفته است . درزمان اعلیحضرت امیر حبیب الله خان (امیرشهید) رخصت رفتن بوطن رایافت وتنها بمزارشریف رفت وچندی بعددرکابل آمد وعایلهٔ خودرا درین نوبت باخود درمزارشریف برد ودرخانقاه گذرحیات منزوی گردید .

زمانیکه اعلیحضرت امیر حبیب الله خان بغرض دورهٔ افغانستان بهمزار شریف رسید درمدتی که درمزار بود ندیم هرروزه بدربارش حاضر میشد . هنگام سفرازمزار شریف برای ندیم سالیانه چهارصد روپیه وچهار خروار گندم مقرر نمود . که ازان کفاف معاش نماید وی بقیهالعمر درخانقاه فوق الذکر حجره نشین میبود . دردورهٔ انزوا نیز سفر حجاز نمود وسفر نامهٔ یی نوشت در سال ۱۳۳٦ ق ه شب جمعه غرهٔ ماهرجب داعی اجل را لبیك گفت دا ملا حفیظ الله قطره کهاز بنوا اعمام وشاگرد ندیم است درتاریخ وفات ندیم گوید :

ولی خاص خداحاجی پادشاه خواجه — ازین جهان فناشد بسوی داربقا
زدل بجست چوتاریخ فوتشان قطره — کشید آه وبگفتا ولی خاص خدا

۱۳۳٦ ق ه

قبر ندیم داخل گنبد قبر جدش خلیفهدارالامان (رح) جانب شرقی است قطعهٔ تاریخ بکاغذی نوشته بدیوار جنوبی گنبد نصب است .

ندیم در تحریرمرد پرکار بود خط نستعلیق رازیبا مینوشت وطرزخاصی داشت وتاآخرین ایام حیات باقلم وکاغذ سروکارداشت . گلچین هایی متعدد هریك مشتمل برنظم ونثر ازقام او بهیادگار مانده است . چندین کتاب ترجمه کرده که علیالعموم دراخلاق وتصوفات ازان جمله است .

(ترجمهٔ سبعیات) ابو نصر ابن عبدالرحمن الهمدانی که تاریخش از مصراع ؟

(فارسی کرد سبعیات ندیم) برمی آید . ان کتاب در کابل ترجمه و به اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان اهدا شده است .

دیگر ترجمهٔ کتاب انیس المجالس بفارسی است انرا که (ندیم المجالس) نام نهاده است .

دیوان ندیم دارای اصناف شعر است.

ندیم در آثار منظومهٔ خود از خلیفه دارالامان (رح) که جد مادری اوست و پسرانش که اخوال ندیم هستند طوری یاد آور می شود که نسبت پیری و مرید از ان مستفاد میگردد مگر در مرثیه پسرانش میرزا قمرالدین در بیتی بایین معنی اشارت میکند :

جناب حضرت دارالامانی — زدنیا رفت زاحفاد شریفی
بسن سی و یک زین دار فانی — سوی جنت سرای قلبه رو کرد

در مرثیهٔ پسر دیگرش منور خواجه میگوید :

ز نسل حضرت دارالامان بود — زدار فتنه دروا رالامان رفت —
گذشت ازسن عمرش سی وسه سال — جهان پدرود کرده از جهان رفت

همچنین قطره در مرثیهٔ شخص ندیم در قطعه یی از قطعات خود گفته است :

در درون روضهٔ جد بزرگش دفن شد — حضرت دارالامان شیخ کبیر مقتدا

دیوان ندیم که فعلا نزد عبدالوکیل خان (هاجر) پسر حکیم محمد نبی خان کابلی مرحوم موجود است و در ین روزها چندی بدسترس راقم الحروف گذاشت و طوریکه فرمود حکیم محمد نبی خان مرحوم در زمان نائب الحکومگی سردار محمد عثمان خان مرحوم به مزارشریف رفته بود وازجهت سوابقی که با ندیم داشت این دیوان خود را ندیم طور یادگار برایش داده است این دیوان بقلم ندیم در ۱۳۰۳ ق ه نوشته شده و مشتمل است بر دیوان اول ودیوان دوم.

۱ : دیوان اول در ۱۷۰ صفحه است که در (۱۴۲) صفحهٔ آن غزلیات و هفت صفحهٔ آن قطعات و نوزده صفحه رباعیات ودو صفحه نظم و نثر در تاریخ تحریر و ترتیب دیوان ـ نگارش یافته است .

۲ : دیوان دوم ـ غزلیات (۴۹) صفحه ـ قطعات (٤) صفحه ـ رباعیات (۷) صفحه ـ مخمسات (۹) صفحه ـ رباعیات درصفت اهل اسواق (٥) صفحه قصیده درمدح اعلیحضرت امیرعبدالرحمان خان یك صفحه .

متن این کلیات در (۱۳۰۲) ق ه پاك نویس شده بعد درحاشیه نوشته شده است که قطعهٔ مذکور عبارت ذیل است : «مخفی مباد که درحین انشا و تاریخ سن ناظم حقیر معترف بـه نقصان چهار ده سال بود » همچنین غزلی در بارهٔ پیری

گفته و در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸ دیوان ثبت نموده و در عنوان نوشته « این غزل در سن ۷۷ سالگی انشاد شده» عندالمقایسه بین منظومه چهارده سالگی و (۷۷) سالگی نمی توان امتیازی قایل شد این دیوان باضخامتیکه دارد بعضی قطعات و رساله چای وغزلی چند ازآثار ندیم در آن نیست .

اکنون برخی از آثار ندیم از رسالهٔ چای ـ نقل می‌شود :

چای میگوید بگوش اهل حال ‌ ‌ ‌ با زبان حال هر دم این مقال
من گیاهی بودم از دشت خطا ‌ ‌ ‌ می چریدند م جمیع چار پا
چون بحکم سافروا کردم سفر ‌ ‌ ‌ بحر و بر بسیار دیدم پر خطر
روزکی چندی دلم آشفته بود ‌ ‌ ‌ پس عروس بخت وطالع رخ نمود
هر قدر گشتم زملك خود بعید ‌ ‌ ‌ عزتم افزون شد و بختم سعید
پس تو هم ای سالك راه اله ‌ ‌ ‌ کن سفر از ملك هستی چندگاه
در مقام نیستی می کن گذر ‌ ‌ ‌ صبر کن در دردو رنج این سفر
هست این ره رامنازل بی‌شمار ‌ ‌ ‌ کن بهر منزل تو سختی اختیار
چون طریق این سفر گردد تمام
هستی جاوید گردی والسلام

رسالهٔ مذکور به نظم و نثر تحریر شده است .

ازمثنوی ندیم که در بازگشت ازسفر حجاز درهند گفته است :

ز لطف حضرت خلاق داور ‌ ‌ ‌ شدم در رحل چون ازشهرشکر
در آنساعت ز حسن اتفاقی ‌ ‌ ‌ بد و دلبر نشستم در وثاقی
یکی زان هردو بوداز ملك قوقند ‌ ‌ ‌ دگر از کابلیان شکر خند
گهی با این همی کردم تکلم ‌ ‌ ‌ گهی با سوی آن دیگر تبسم
یکی با لفظ ترکی حرفزن شد ‌ ‌ ‌ لب شیرین او شکر شکن شد
قیردن دیب سخن آغاز میکرد ‌ ‌ ‌ آتینگگ نی دیب تکلم ساز میکرد
مه دیگر که بود اوفارسی گوی ‌ ‌ ‌ کلامش برده ازشهر وشکر گوی
چنین گفتا که صاحبرا چه نام است ‌ ‌ ‌ مقام وموطن صاحب کدام است
بگفتم بنده را خرم مقام است ‌ ‌ ‌ گدارا بادشه بالعکس نام است
یکی روز وشب آنخورشیدو آنماه ‌ ‌ ‌ ز سکر تا بملتان بود همراه
زملتان آن بتان چون مه وخور ‌ ‌ ‌ زما ببریدند سوی لاهور
چوزان خوبان فتادم دور دردم ‌ ‌ ‌ بدین ابیات خود مشغول کردم
چو من شهر پشاور وا رسیدم ‌ ‌ ‌ ز رنج راه آرا می گزیدم
صباح الخیر از بهر تماشا ‌ ‌ ‌ گذشتم جانب بازار آنجا

ز تقدیرات حسن اتفاقی — بآن نیکو جوان گشتم ملاقی
نمود از مهر و روی آشنائی — باین مسکین سلام و مرحبائی
بگفتا کی همی گردد روانه — جناب ازاین ولایت سوی خانه
بگفتم گر خداوند تعالی — بخواهد میروم ایدوست فردا
تبسم کرد و گفت آن خرمن گل — که منهم میروم فردا بکابل
اگر خواهد خدا همراه باشیم — به همدیگر رفیق راه باشیم
غرض چو نبخت وطالع بود همراه — بما همراه شد آنماه در راه
بدیدارش دران ره شاد بودیم — ز اندوه جهان آزاد بودیم

گلگشت کهسار خرم :

درین ایام که فصل ربیع است — زمین و آسمان طرح بدیع است
بیاران جانب کهسار بخرام — غم وحشت کزین گردد طرب دام
چو یاران قول و فعل هم موافق — سپهر دوستی را صبح صادق
یکی از خادمان اول ندیم است — که باخدمتگذاران مستقیم است
دوم آن افقه روی زمین است — که نام نامی اوشمس دین است
سوم میرزا حسین دلپذیر است — که اندرعلم و دانش بینظیر است
چهارم قاضی عبدالله بوده — حریف فاضل و دلخواه بوده
دگررا نام خرم خان همی بود — بجسم فضل و دانش جان همی بود
دگر ملا غلام قادر بودنام (۱) — به شعر اورا بود نیکوسرانجام
دگررا نام او عبدالرحیم است — که حسن شعراو به ازکلیم است
دگررا نام خود میرزا جلال است — بسی خوش طبع و با فضل و کمال است
به کهسار خوش و خرم رسیدیم — چگویم ازبهار آنجا چه دیدیم
بیاران اندرین کهسار با هم — همی گشتیم هر سو شاد و خرم
گهی سر چشمه را ماوی گزیدیم — گهی بر تخت سنگی جا گزیدیم
می گلرنگ یعنی چای خوشبو — گرفتیم از کف ساقی گلرو
کباب از پهلوی نخچیر کردیم — ز لحم طیر بس توفیر کردیم
گه از نظم نظامی قصه خواندیم — گه ازاعجاز خسرو حرف راندیم
دمی دیوان حافظ را کشادیم — بفالی نیك دروی رخ نهادیم
گهی خود شعر گفتن عزم کردیم — دری چند نکو در نظم کردیم
بدین شغل و طرب چندین شب وروز — شب ما قدر بود و روز نوروز

ترا زین سال نیکو گر سراغ است
بدان ای دوست تاریخش فراغ است

---

(۱) ملا غلام قادر «ذره» تخلص دارد مشهور به بیدلچه است.

مکتوب منظوم تحت عنوان «در شکوه نمودن از عدم ارسال مکتوب»

یکقلم کردی فراموشم زتحریر قلم — پرسش رنجور هجران را رقم زن یك قلم

(۱) ملا غلام قادر « ذره » تخلص دارد مشهور به بیدلچه است .

غزل :

مارا ز دوست هیچ خطابی نمی رسد — بر نامهٔ فقیر جوابی نمی رسد
چشمم زانتظار سفیداست چون بیاض — این دیده را سواد کتابی نمی رسد
من تشنه رشح خامه و تو چشمهٔ حیات — بر کام تشنه زان دم آبی نمی رسد
فخر است حال پرسی احباب ای اخی — ننگی ازین روش به جنابی نمی رسد
مخمور شرب بادهٔ نصف الملا قیم — از ساغر دوات شرابی نمی رسد
دل بس ضعیف گشته زهجران دوست لیك — از قطرهٔ مداد گلابی نمی رسد
از دوستان صادق و همدم ندیم را
لطفی اگر چه نیست عتابی نمی رسد

قطعه

شده عمری محب مهر بانم — به مکتوبی نکردی یاد ما را
به پیغامی سلام مشك فامی — نفر مودی تو خاطر شاد ما را

فرد

شاد باد آنکه بمکتوب مرا شاد کند — یاد او باد بخیر آنکه مرا یاد کند

دو بند از مخمس ندیم بر غزل حافظ :

ای شمیم بوی گل از گرد دامان شما — ای پریشان سنبل از زلف پریشان شما
ای شعاع مهر عشق از چشم فتان شما — ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

دیده کم دیده مانند توزیبا منظری — عالمی از جان و دل مهر رخت را مشتری
ای خرامت خوشتر از طاؤس و از کبك دری — دور دار از خاك و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندرین ره کشته بسیار ند قربان شما

ازمعماهای ندیم با سم (حسام)

نخل مهرغیر بر کندم ز قلب مهرجوی — سرو قد دوست بنشاندم بچشم اشکبار

با سم (خرم)

نیست در ملك نکوئی چون توزیبا منظری — رخ سوی ما تاب تا بینم جمالت ای پری

رباعی در باره پان فروشی (تنبولی)

تنبولی ماش جان سپاری دارد — صددل بهواش جان سپاری دارد
هر برگ و نوا که دل دهی هست درو — وآنچه که بهاش جان سپاری دارد

از تضمینات ندیم

آمد برم آن شوخ برخسار چو ماه — بنشست به کبر و ناز کج کرده کلاه
از لعل لبش بوسه طلب کردم گفت — لا حول و لا قوة الا بالله

رباعی

آمد بت من برای دل خواستنی — برداشت غمم ز دل چه برداشتنی
بنشست ز روی عشوه برخاست برقص — وه وه چه نشستنی چه برخاستنی

غزلی ار غزل های ندیم که خودش آنرا تخمیس نموده است:

من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام — گاهی بود گله ز دل و گه ز دیده ام
کس نیست در قلمرو آفاق غیر تو — آرام جان انیس دل غم کشیده ام
بی نور مانده دیده چو گشتی تو دور از او — بنشین بدیده زانکه توئی نور دیده ام
جز مهر دوست نیست مرا در دل حزین — خاشاک حب غیر ز دل جمله چیده ام
در حسن و در نکوئی و خوبی و دلبری — آفاق دیده ام چو تو هرگز ندیده ام
جانم بلب رسید بسر وقت من خرام — صد جان فدایت ای صنم نو رسیده ام
تا پادشاه عشق ترا گشته ام ندیم
پیراهن شکیب ز صد جا دریده ام

نیازی

میرزا نیازی ولد ملا برات مولدش منگک قلعه (علاقه داری حضرت سلطان مربوط حکومت کلان سمنگان) است

در مزار شریف کتاب صیقلی ترکی که بقلم نیازی تحریر شده دیده شد. در پایان جلد اول نوشته بود «نیازی ولد ملا برات منگک قلعگی ازجا روب کشان حضرت سلطان» نیازی دورهٔ جوانی خود را در مسقط الرأس خود بسر برد. در محاسبه استعداد یافته و به نویسندگی و دفتر داری اشتغال ورزیده بود. از مسکن آبایی خود بقریهٔ دیوالی میدان که یکی از قصبات هژده نهر بلخ است سکونت گرفته و قلم را وسیلهٔ معیشت خویش ساخت. بذله سنجی و بدیهه گویی در طبعش غالب بود و ازاین رهگذر نزد نائب محمد علم خان در ندیمی مقام خاصی داشت غالباً در سفر وحضر با نائب الحکومهٔ موصوف بسر می برد و لطایف ظریفانه وگستاخانه می گفت ولی وقوعی نیازی شعر ساده وسلیس ومناسب زمان می گفته ازهمین قبیل قصیده یی دارد که ردیفش «موش است» این قصیده را در سالی سروده که ظهور موش بطور کثرت بود وقبل ازدرو یدن جو گندم را خورده وخسارهٔ زیادی به حاصلات دهقانی رسانیده بود. نیازی قصیدهٔ خودرا بطور عریضه بحضور اعلیحضرت شیرعلی خان فرستاد. نتیجهٔ مثبتی بخشید.

(ملاغلام دیشتانی (جوزجانی) که مرد معمری بود و با نیازی عمری بسر برده است وچند سال قبل وفات نمود روزی باوازنیازی صحبت کردم گفت: «نیازی» شعر با لبدیهه می گفت و وقتی میخواست درزمینه یی شعری بگوید قدری تأمل می کرد و بعد قلم بر داشته ازآغاز الی انجام منظومه یی تکمیل میکرد.

وی در حیات خود دو دیوان بقلم خود ترتیب داده بود که یکی از آن هزلیات ودیگری ادبی و مسمی به «دیوان نیازی» بود. معلوم نشد که پس ازوفاتش بدست که افتاده است.»

قاری سیدهاشم برادر میرزا حق داد «دلجو» ساکن دهدادی مزار شریف جوانی است باذوق و به آثار نیازی دلچسپی خاصی دارد مدتی کوشیده و تقریباً درحدود دوصد ورق از اشعار اورا گردآورده ودیوانی مردف ساخته. نیازی نستعلیق را زیباوتیز مینوشته در بارهٔ تیز نویسی او از میرزا نظام الدین انصاری «نظام» حکایت می کند که رساله یی که تقریباً هشتاد صفحه بود در یك شب نوشت. قراریکه ذکر شد کتاب صیقلی باضخامتی که دارد ازاول تا آخر طرز تحریر وقط قلم هرگز فرق نکرده خط جلی نیازی دیده نشد در نستعلیق خفی

ازده هفت نمره را حایز است . همواره جزدان وقلمدان باخود می‌داشته تادر هیچ وقت رنج احتیاج به‌مداد وکاغذ رانکشد .

نیازی در(۱۲۹۲) ق ه در گذشت و در قریهٔ دیوا لی میدان بلخ دفن شد .

«دریغ نیازی» ۱۲۹۲ ق ه تاریخ وفات اوست .

درایام چشم دردی خود منظومه یی راجع به درد چشم گفته است :

ندیده خواب فراغت زمانه ازچشمم — که شد سرشك ندامت روانه ازچشمم

چه اتفاق فلك راکه بادخاکم برد — بموج آب زد آتش زمانه‌ازچشمم

به تشنگی قدح آب اگرچه داد گرفت — پیاله‌های پر ازخون روانه‌ازچشمم

نوالهٔ ئی که زخوانش وظیفهٔ من بود — حواله کردو گرفت آب ودانه ازچشمم

چه شد گناه (نیازی) ندید جزغم ودرد
زدست چرخ کنم شکوه‌ها نه ازچشمم

همچنین مظومه یی به‌ردیف (دزد) ازاوست :

گردش رنگی که دارد چرخ کج رفتار دزد — نیست بنیاد توقف چرخ میناکار دزد

سبز گاهی دانهٔ رشوت نشد ازمزرعم — فرد باطل دخل فاضل جنس کم طومار دزد

هیچ تخم راستی دهقان نکارد غیر اشك — دزد اگرار باب‌ده نبود چرا بیکار دزد

فکرویران خامه حیران ثبت بیجا حرص بد — چون سلامت بگذرم یکجا نشیند چار دزد

ابتدا اول دروگر دزد ثانی خوشه چین — بعدازآن پیمانه‌چی آخر ترازودار دزد

هردکانی راکه می بینم متاعش گز گریز — هرکجا بافنده دزدو مردم بازار دزد

از (نیازی) گررود سهو وخطایی عیب نیست
در میان این همه دزدان منم نا چار دزد

نیازی: دوشیوهٔ خاصی در شاعری خوددارد یکی موضوع نویسی ودیگری بکاربردن محاورهٔ روزمرهٔ محیطی مانند گز گریز که به‌معنی دزدی رخت فروش است ازگزار باب بمعنی مشر (قریه دار).

مناجات نیازی .

بارالها با تصال خودت — بحق‌ذات بی سر کمال خودت

کالهٔ بد بریش خاوند است — تن‌وجان‌من‌است مال خودت

به نیازی به‌بخش از سر لطف
بندهٔ پیرنس کشال خودت (۱)

فرد:

نطفهٔ فرزندانـدر پشت مرد ازبیم قرض — یازخجلت آب گردد یازغم دخترشود

فرد :

گفتم چه‌شود گر نفسی شاد نشینم — گفتند خمش باش «نیازی» و تمنا

---

(۱) فس کشال .ـ شخصی که آب بینی او همیشه جاری باشد .

واسع

حکیم عبدالواسع خان «واسع» ولد لعل محمد «عاجز» ابن پیر محمد خان یکی ازاطبای بزرگ کابل است . در (۱۲۰۸) درکابل تولد یافته وتربیه شده علم ابدان درطب راباردت‌ازخاندان خود گرفته است بالاخره درزمرهٔ حکمای دربار سلطنتی شامل شده وتاآخر عمر بخدمت سلاطین روزگار ایفای وظیفه کرده است. درادبیات استعداد قوی‌داشته ودیوانی بیادگار گذاشته بحجم (۱۴۹) صفحه وفی‌صفحه (۱۲) سطرو درآخراین‌دیوان غـزلیات- تـرجیع- بند طولانی دارد در (۱۸) صفحه‌وترجیع‌آن‌اینست «ان‌الله واحدواحد صمد لم یلدو لم یولد» ونیزرسالهٔ مختصری درفن‌طب تألیف نموده‌است. ازین خاندان از زمان احمدشاه بابا الی اواخر عصر امیرشهید «سـراج الملت والدین امیرحبیب الله خان» یـك نفر طبیب خاص برای‌معالجهٔ شـاه وخانوادهٔ شاهی بوده است. واسع‌در ۱۲۸۳ هـ ق داعی اجـل رالبیك‌گفت و درپایان‌تپهٔ مرنجان سمت شمال تپهٔ مذکور درمقبرهٔ اجداد خود دفن‌شده است. روز پنجشنبه قبل‌ازعصر۱۶ میزان۱۳۳۲ش ه بامحمد شفیع خان حکیم که‌ازاحفادواسع میباشد بآرامگاه آن‌مرحوم رفتم. لوحهٔ تربتش که‌به‌پایان پای‌بود دراثرسر ازیرشدن‌آب باران ازفرازتپه درسالیان نصب لوحه زیر زمین شده‌بود ازاهل قریه که‌به‌نزدیك آن مقبره‌بود بیلی بدست آورده خاك را تاپایان لوحه ازلوحه دور ساخته‌نقل اشعارش که‌تاریخی در لوحه منقور بود بـرداشتم .

لوح تربت‌محرابی‌است ودرقسمت فوقانی- روز وسال وفات به‌نثرنوشته شده است . متأسفانه بیت اول اشعار حك‌شده تنها «یوم جمعه» روشن بود وبس بناءً دانسته‌شدم که(یوم چندماه چه) وشاید کلمهٔ شریف‌یا آیهٔ ازآیات‌قرآن کریم هم بوده‌باشد «اشعار تاریخیهٔ لوح تربت واسع»

آنکه‌اوازیوتی‌الحکمه‌خدایش برگزید
بر حکیمان زمانه برهمه روی زمین

راستش افراشت درعالم بعلم ومعرفت
کرد‌ازعلم گمانش فائض علم‌الیقین

گشت‌چون‌علم‌الیقین‌حاصل ازامداد حق
شدمنور دیده‌اش‌ازسرمهٔ‌علم الیقین

شدچون‌ازعین‌الیقینش کحل مازاغ‌البصر
دل گرفت‌ازعالم و پیوست باحق‌الیقین

گرزمانه‌خون‌بگرید‌درفراقش می سزد
که‌نزاده مادرایام فرزندی چنین

سال میلادش غلام واسع عبدالواسعش
اسم محضه بود باداواسعش‌یار وقرین

سال فوتش‌داز پیرعقل من جستم «رسید»
بافغان درد ناك ونالهٔ زارو حزین

هاتـف‌غیبی فگندازعلم‌سرآنگاه گفت
جنت فردوس باداجای او تایوم دین

سنه۱۲۸۳

[illegible]

سری در زانوی فکرت سراسر حسن اندر جان
بلای پرده عشق بتان معکوس می سوزد
بسیر لاله و گل جلوه آرا شد چو در گلشن
بتن هر موزاشکم چون پر طاووس می سوزد
بدبر از نالهٔ آتش فشان سینه ام واسع
فغان چندین نوادر پردهٔ فانوس میسوزد



برده دل از کفم ولی شادم
که بدین حیله می کند یادم
رفت و بر آتشم نزد آبی
می شوم خاك تا برد بادم
نسخهٔ انتخاب درد وغمم
چشم بیمار او نهد صادم

واصل

میرزا محمد نبی دبیر واصل ولد محمد هاشم ولادتش در (۱۲۴۴) ه ق در کابل واقع شده است. دورهٔ ابتدایی تحصیلات خود را بصوابدید پدرش نزد ملا رحمدل خان درمرادخانی کابل آغاز نمود و در اثنای دورهٔ تحصیلی پدرش وفات نموده است مادرش اورا بعد آشنایی چشمش بخط و دستش بقلم بخدمت میرزا محمد محسن خان دبیر بتلمذ سپرده. واصل بعد از آن که در خط و کتابت ملکه یی بهم رسانید از جملهٔ محرران دفتر استاد خود گردید و تا زمان وفات استاد (که ۱۲۸۲ ه ق است) در صف منشیان دفتر می بود. بعد از وفات میرزا محمد محسن خان منشی حضور اعلیحضرت امیر شیر علی خان برتبهٔ (دبیری) امتیاز یافت (واصل را مشاور و محرر خود مقرر کرده و تمام امور مربوط را باو سپرده). بعد از چندی محمد محسن خان در سمت شمال مؤظف گردیده و واصل را بمعاونی خود انتخاب نمود. واصل در غیاب و حضور او تا (۱۲۹۶) زمان وفات اعلیحضرت امیر شیر علی خان برتبهٔ معاونی ایفای وظیفه می نمود بعد از وفات اعلیحضرت امیر شیر علی خان چون اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان از ماوراءالنهر به کابل می آمد واصل باعده یی از بزرگان شهر باستقبال او بچهاریکار رسیدند. اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان قلمدانی بواصل داد بعد از آن که به تخت سلطنت جلوس نمود واصل نیز برتبهٔ دبیری مقرر شد و تا آخرین رمق حیات خود بدربار اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان به عزت و اعتبار بسر برده. پادشاه و شاهزادگان و مامورین دولت از در احترام بهٔ او پیش می آمدند واین مساله از مکتوب اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان که پس از وفات واصل بمادرش نوشته و در صفحه (۷۷۵) جلد سوم سراج التواریخ ثبت است محقق میشود.

مکتوب :

«رحمت بر آن مادر که چنین پسر بکنار آورده از شیر پاکش تربیت نموده من از وی راضیم خدا و رسول خدا از او راضی باد منصب جلیلهٔ که او از دولت داشت نظر به حسن خدمت و صداقتش به میرزا غلام حسین خان پسر آن مرحوم عنایت و مرحمت شده بکسی داده نمیشود» وفات واصل باستناد سراج التواریخ که در جلد سوم درضمن وقایع - (۱۳۰۹) ق ه درصفحهٔ (۷۷۰) مینگارد :

«و مقارن اینحال میرزا محمد نبی خان دبیر را از تقدیر جام اجل لبریز گردیده در روز پنجشنبه چهاردهم ماه مذکور (شوال) بدرود جهان کرد و نعشش حسب الامر حضرت والا از بمقان حمل و نقل یافته در جنب جنوب غربی دیوار باغ آقا مو سوم بهمان سرای دولتی مدفون گشت»

و مؤرخ معاصر اوست که تاریخ چشمدید خود را به تحقیق نوشته است و فات واصل روز پنجشنبه چهاردهم ماه شوال (۱۳۰۹) ق ه در پغمان واقع شده است.

درین موضوع نیز از اشخاص معمر روایت است که میگویند « در باغ چهلستون به حضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان حاضر بود نزدیک عصر بغتتاً بی محابا و بی اختیار از مجلس خارج شد اعلیحضرت ملتفت شده فرمود که « به بینید که دبیر را چه شده است » از پرسش احوال او معلوم شد که بمرض و با مبتلا شده . اعلیحضرت به هیئت طبیبه نوشته بود « طبیبانرا واضح باد که در معالجهٔ دبیر سعی کرده احوال اورا بزودی برای من بنویسید . »

اتفاقاً پرزه بدست خود واصل رسیده بود بعد از چند کلمه نثر این بیت را نوشته:

«دردم مردن مرا بر زندگی افسوس نیست
حیف دامانت که از دستم رها خواهد شدن »

واین مرض مرض الوفات او بود .

واصل در اشعار از حافظ (رح) پیروی میکند و بجز حافظ بدیگری سر فرو نمی آرد بناءً گفته است:

خامه‌ام هرچند (واصل) کلک استادان شکست
کلک حافظ میخراشد نوک اقلامم هنوز

اکثر غزلهایش به تتبع حافظ گفته شده از آنجمله است :

از میکده در بستان آمد سحری سرمست
آن فتنهٔ هشیاران پیمانهٔ می در دست

بی غالیه گیسویش چون سنبل ترخوشبو
بی منت می چشمش چون نرگس شهلا مست

درعربده با مردم چشمان سیه مستش
گه تیغ و سنان بر کف گه تیرو کمان در دست

از نسبت ابرویش کارمهٔ نو بالا
وز شهرت بالایش آوازهٔ طوبی پست

از خجلت او خورشید بنشست چواو بر خاست
در خدمت او شمشاد برخاست چواو بنشست

گر جام جهان بین شد بر طلعت او خندید
ور باده مصفا گشت اندر لب او پیوست

جانها بمیان بربست هرگه که کمر بکشاد
دلها بفغان بکشاد هرگه که میان بربست

گر غازه دلارا شد برچهرهٔ او جا کرد   ورسرمه عزیز افتاد بردیدهٔ او بنشست
تا صورت آن بت را (واصل) بمیان آرد   درکعبهٔ دل یکسو بت های هوس بشکست

بهاریه

آمد بهار و لاله برافروخت مشعله   بلبل بشاخ سرو در انداخت غلغله
ساقی بصوت بلبل خوشخوان بیارمی   مطرب بساز پرده باواز بلبله
گفتم که چیست چارهٔ غم پیر میفروش   می کرد در پیاله بی حل مسأله
رخت از حریم میکده بیرون کجا کشم   کز بهر عیش خوشتر از آن نیست مرحله
حل کن بباده مشکل غمهای روزگار   کز می مدام حل شده غمهای مشکله
مرد آن بود که روی نگرداند از بلا   و زتر کتاز غم نشود تنگ حوصله
(واصل) بتلخ زهر غم دهر واژگون
کردیم خوش بابان لب شیرین معامله

ولی

ولی محمد «ولی» ولد ملاعلی محمد کابلی - در (۱۱۶۸) ق در بتخاک کابل تولد شد و در صغر سن پدرش وفات نمود دو برادر بزرگش نیز در سفر حجاز بعزم حج که رفته اند یکی در مدینهٔ منوره و دیگری در هند وفات نموده اند.

ولی چندی بزراعت ومالداری مشغول بود ودر عهد شباب ازین هم منصرف شده سیر و سیاحت اختیار نمود و سمت مشرقی افغانستان را تماماً گردش کرده داخل هند شد - لاهور و نواحی پنجاب را زیر قدم آورده بهر مقام صحبت خیلی را دریافت. بعد از مراجعت در وطن به شهر کابل در چتهٔ باغ علیمردان منزل گرفت و وسیلهٔ معاش خویش طوافی را ساخت «باصطلاح کابل شخصی را که میوهٔ تر یا خشک و یا حبوب خوردنی را جهت فروش در بازارها و محل های ازدحام مردم در سبد یا لعلی بسر بگردانند طواف می گویند و تا بوده ازین ممر تهیهٔ اعاشه می نموده است).

ولی ازینکه پدرش بخورد سالی فوت شده و در ده سکونت داشته و برادران بزرگش نیز بعد از پدر وفات یافته اند در اثر بی سر پرستی خود بی سواد مانده است.

لذا اشعارش بدست خودش جمع نشده و بعضی از دوستانش برخی آثار اورا فراهم نموده اند مگرآنهم تقریباً منحصر بفرد می باشد - عوام و خواص اهالی کابل باولی محبت واخلاصی داشتند تا هنوز که‌از وفاتش (۸٦) سال میگذرد او را باخلاص یاد می کنند و همچنان اشعارش بر زبان هاست.

در (۱۲۸۸) ق هـ بعد از ظهر روز سه‌شنبه سلخ محرم الحرام بزازی در تحت منزل ولی جهت استحکام دکان از فرو نشستن پایهٔ جدیدازچوب احداث می نمود بغتتاً دکان بامنزل ولی فرورفت ودرین حادثه پای ولی شکست و بعمر (۱۲۰) جهان‌راوداع گفت ودرسمت غربی قلعهٔ هوشمند خان «حشمت خان» که‌در جنوب شرق کابل واقع است بخاک سپرده شد. اشعار ولی باآنکه بیسواد بوده سلیس ودارای مزایای شاعرانه است. این بیت‌را تقریباً سی‌سال است ازو بیاد دارم.

نخواهد ترشود ازروغن بادام مغز من — دماغ خشک‌را باید نگاه چشم بادامی

و بیت ذیل نیز باو منسوب بست:

غیرزلف‌تو که‌مرغوله زد از ناز برو — نزده حلقه بگل مار سیاهی گاهـ‌ـی

شاهد بیسوادی او این بیت است که بدو منسوب شده :

نیست دستی تا نویسم با قلم شرح غمش بی زبان تقریر احوال زبانی مشکل است

ایضاً

چون الفبعرانم ای صاحب اساس ب لبـاسم ت لبـا سـم ث لبـا س

وفـــا

میرزا محمد ابراهیم وفا (از زمینداران اهالی قندهار است . بقول سفینه هندی از منشیان دربار شاهان سدوزایی است . تا هزار و دوصد و بیست حیات داشته از احوال و آثار او جز این قدر معلوم نشد . از وست :

این ملامت بس زلیخا را که در میزان عشق نقد یوسف را سبك سنجیدو با گوهر کشید

جز ندامت حاصلی در الفت خوبان نبود از میان بیوفایان چون وفا برخاستم

ولـی رام

« ولی » از هنود قندهار ـ کلامش موحدانه است دیوان مختصری دارد غزل ذیل از وست که در موضوع صلح و صفا گفته :

بروز کوچهٔ اسلام و صلح بر در صلح برات نقد چنین ثبت شد بدفتر صلح

تعصبات مذاهب تمام بیخبر یست شنیده ایم بسمع رضا ز مخبر صلح

براه جنگ منه پا که در وحل مانی غبار کرد توان بر فلك ز شهپر صلح

نگویمت که فرنگی و یا مسلمانی بهر طریق که باشی و باش عسکر صلح

رسد بمنزل تحقیق چون « ولی » آنکو

دهد عنان ارادت بدست رهبر صلح

رباعی :

کو محرم اسرار نهانی جز دل کو مظهر شان بی نشانی جز دل

در ملك وجود ای ولی کیست بگو رهبر بمکان بی مکانی جز دل

هارون

هارون خان ولد حاجی جمال خان ولد حاجی یوسف پسر محمد (نیکهٔ خاندان محمد زایی که شاهان افغانی بهمین شخص نسبت دارند) میباشد .

این عشیره دوصد سال قبل در نادعلی در یکی از قلاع وادی هیرمند زندگی میکردند و بدربار احمدشاه بابا واولادش مقام ومنزلتی رفیع داشتند .

حاجی جمال در ۱۰۹۸ ق ه تولد یافته بود ودر ۱۱۸٤ ق ه بسن ۸٦ سالگی ازجهان رفت . چهار فرزند داشت : سردار رحیمداد خان وسردار پاینده محمد خان (ملقب بسر فراز خان) که از یك مادر بودند و بدربار سلطنتی مقام ورتبهٔ ارجمند داشتند ودر قبیله صاحب رسوخ و سردار شناخته میشدند .

دو پسر دیگرش هارون خان بشاعری و بهادرخان مشهور بحاجی در ویش بزهد وتقوی دورهٔ حیات می پیمودند . و بقول موهن لال مورخ : « هارون خان ازطرف برادرش سردار پاینده خان در گرشك حکمران بود . »

زمان ولادت ووفات هارون خان تثبیت نشده است چون سردار پاینده خان در ۱۲۱٤ ق ه در قندهار ازطرف شاه زمان کشته شد وزمان اقتدارش در حدود ۱۲۰۰ ق ه واواخر عصر تیمور شاه بود معلوم میشود که حکمرانی هارون خان در گرشك ودرهمین سالها است وشاید درینوقت پنجاه ساله بوده باشد ونیز تخمینی که پدرش ۸٦ سال عمر دیده ودر ۱۱۸٤ ق ه وفات نموده اگر هارون خان در ۱۱۵۰ ق ه تولد یافته باشد ودر ۱۱۲۰ ق ه اورا ۵۰ ساله میتوان گفت .

امااز اینکه او پیری خودرا درچهل سالگی ازجور روزگار گفته :

پیرشد هارون زجور روزگار　　　ورنه درچهل سالگی کس پیر نیست

میتوان حدس زد که این تعیین عمر بعد ازشهادت برادرش بوده است - پریشانی در خاندانش از طرف شاه زمان واقع شده وزمانی بوده که هارون گفته است :

دلم بگرفته هارون بس بملك قندهار ازغم　　　نسیم نو بهار کابل و کشمیر می بایـــد

اماوقتی هم رسیده که گفته است :

بلـبلـی همچـو منـی را صیـاد　　　در قفس بنــدی کــا بـل داری

واین شکایت معلوم است که پس از شهادت برادر اوست که او در کابل محبوس می بوده است بناءً بایدما او را درحدود ۱۲۱٤ ق ه یا ۱۲۱۵ ق ه چهل ساله بدانیم .

هارون درهرات هم مدتی بسر برده است که میگوید :

دل ربـو دنـد از کف هـــارون　　　ناز نین دلبـران شهر هـرات

و بزیارت اهل‌الله مشرف شده واز روحانیت شان فیض برده است واز هریکی‌در اشعار یادآوری نموده مخصوصاً :

توره بمطلب‌خود جو زهمتش هارون / که‌دستگیر همه خلـق پیـرانصارست

بنظر می آید که هارون سفر و سیاحت هند هم نموده است :

یکی هندی پسر دل برده از من / جفا جو بی سیه چشمی پر از فن

همه سوی وطن رفتند و مارا / ز هر سو بسته آن مه راه رفتن

معلوم میشود که در مسافرت هند بیشتر یاد وطن می کرد و شاید دوستان همدردش به تسلی چیزی می گفتند و او در جواب می گفت :

از فراق همنشینان وطن / دل نمیگیرد قرارم در بدن

گر کنند هارون گهی یاد کرشك / نیست‌عیب‌ایدوستان حب‌الوطن

هارون‌شود زدیدهٔ من‌رود‌خون‌روان / گاهی که یاد وصل بتان و وطن کنم

دیوان خطی هارون را درین نزدیکی ها محصل (نویسنده بی) در پاکستان تحت مطالعه داشت و در نتیجه شخصیت هارون را توسط‌مجلهٔ سروش کراچی در جهان علم و ادب معرفی کرده است و یك صفحهٔ آن گراور شده :

« دیوان : در ٤٠٤ صفحه فی صفحه ۱۱ و ۱۲ بیت دارد کاغذ خوقندی خط نستعلیق دارای ٦۱٥ غزل مردف و در آخر یك ترجیع بند و یك تخمیس غزل شاهی سبزواری و ۲۱ رباعی تا حرف (س) عدد ابیات تمام دیوان ٤٥٠٠ آخر چند ورق افتاد تاریخ نوشتن و نویسندهٔ آن معلوم نیست . »

اینکه هارون ازنسل افغان بود دراشعارخویش موضوع را بتکرارمی آرد:

گر چه هارون ز نسل افغانم / بی فغـانم چو بلـبل تصویر

هارون اگرچه هستم‌از نسل‌خاص افغان / لب بسته‌ام زافغان از بیم آن ستمگر

آن گل بیخار از گلدستهٔ افغان بود / گرتواز هارون‌نشان و نسل‌میجویی‌بیا

غزل :

چو آرم در خیال خود شب آن لب های میگون را

بجای باده نوشم تا سحر گه ساغر خون را

شود خورشید تا از شرم در ابر سیه پنهان

مه من دور کن از چهره یکره زلف شبگون را

روی ای سرو قامت گر بسوی بوستان روزی

بخاك تیره بنشانی ز شوخی سرو موزون را

شبی گر بگذرد درد دل خیال برق رخسارت

چراغان از شرار آه‌سازم سقف گردون را

بـرو ز عـید قربـان میکنم قربـان ترا گـفتی
سرت گردم مده از دست خویش این روز میمون را
ز احوال رقیبان یك به یك از ناز پرسیدی
نمی پرسی چرا ای سنگدل احوال هارون را

دیدم سحری ز طرف بستان — نو رسته گلی رسید خندان
شیرین سخنی گرفته از ناز — برگ گـل لالهٔ بدندان
گـفتم ز سر نیاز مـندیش — ای سرو روان ناز پستان
صد شکر که از لبت عیان شد — خون دل ما که بود پنهان
افگـند گل از لب و بمن گفت
هارون شدهٔ لطیفه گویان

بر لعل لبت خال سیه ای بت بدخو — گویا که مقیم لب کوثر شده هنـدو
خواهی که کنم سر بفدای دم تیغت — بر بنده اشارت بکن از گوشهٔ ابرو
جامم بده ای ساقی گلچهره خدارا — سرمست مرا ساز از آن نرگس جادو
از خانه بر ایی و پی صـد فگنـدن — بسمل شود از ناوك مژگان تو آهو
در فکرد هان تو دل غمزده دائـم — بنهاده سر خویش بر آئینهٔ زانـو
بیرون روی از باغ اگر جلوه کنان تو — سرو از پی قد تو زند نعرهٔ کوکـو
خوش بوی دماغ و دل هارو نشود ایدوست — آرد زسر زلف تو چون باد صبا بو
از مقالهٔ محصل که در سروش کراچی بشمارهٔ (۱۵ و ۱٦ و ۱۷) در جدی و دلو ۱۳۳۷ش ه نشر شده است نقل گردید .

یحیی

محمد یحیی « یحیی » ابن میرزا محمد علی بن میرزا محمد مهدیخان.

درسال ۱۲۶۷ ق درقلعهٔ محمود خان کابل متولد شد. درمدارس خانگی تحصیل کرد. به شعروادب شوق زیاد داشت بیشتر بمطالعهٔ اشعار ودواوین میپرداخت در ابتدا شغل تجارت در خارج وداخل مملکت داشت. در سال ۱۳۲۵ ق هـ در پشاور آرتی مقرر شد و بعد به عضویت محکمهٔ ریاست فیصلهٔ منازعات تجارتی بالاخره مستعفی شده دوباره بکار تجارتی خود پرداخت وان کار را تا پایان عمر دوام داد. یحیی باهمه این مشغولیت ها بشعرگویی میپرداخت ـ غزل کمتر میسرود امادر مثنوی و قصیده سرایی دلچسپی خاص داشت اشعارش خیلی روان ساده وعام فهم است. یحیی نیز مانند سایرشعرا از تعریف کلام خود نتوانسته است خودداری کند. گاهی خودرا کلیم وزمانی طوطی شکر فشان میخواند:

داور اطور سخن را منم امروز کلیم　　معجز مدح جنابت ید بیضای منست

درهمین قصیده جای دیگر میگوید:

طوطی منطق یحیی چو بمدح توشکر　　بفشاند چه مجال سخن هر زغن است

از ابتدا به ترتیب وجمع آوری اشعار خود سعی می کرد وهمواره آنرا باخود میداشت. متأسفانه هنگامیکه به مزار شریف برای تجارت رفته بود دیوان اشعار با خورجین سامان او یکجا به سرقت رسید چنانچه دربیتی از یک قصیده ازین واقعه یاد آوری کرده است:

گر کتابی برد از من دزد بی ایمان چه باک　　سینه ام مملو بود از مدح شاه دین حسن

بازهم به جمع آوری اشعار خود پرداخت اما موفق نشد که آنرا کاملا جمع وتدوین کند زیرا دیوانیکه نزد پسرش موجود است فاقد بعضی اشعار مخصوصاً غزلیاتش می باشد واین دیوان که مشتمل بر ۲۵ قصیده ۱۰ مثنوی دو ترجیع بند و ۵ مخمس و یک قصیدهٔ مستزاد میباشد تاریخ تکمیل آن دوشنبه ۲۵ دلو ۱۳۱۵ مطابق ۱۱ شعبان المعظم ۱۳۴۵ است.

اینک دوغزلش را با بعضی اشعار دیگراو بطور نمونهٔ کلام در ذیل می نگاریم:

غزل

پیشی کند از طائر فکرت زسمندش　　بازلف دلاویز در آرد بکمندش

شوریده دلی داشتم از حال پریشان　　گم شد زکفم در خم گیسوی بلندش

بر آتش رخسار تو آن خال سیه نیست　　از مردمک دیده فگندیم سپندش

گر محتسب از باده کند منع حریفان　　مستانه دو چشم توبه میخانه برندش

از مصر دلم باج ستانند دو لب تو　　باروم وحبش حمله کند ترک خجندش

طوطی دل اندر قفس سینه صد چاك
شکر شکن افتاده زوصف لب قندش

(یحیی) گهری سفت زدرج لب لعلش
صد شکر که اشعار من افتاده پسندش

تشبیه یك قصیده

در غربتم بسوز دل وچشم اشکبار
نالم گه از جلای وطن گه زهجر یار

چون نافهٔ خون گره شود اندر جگر مرا
هر گه که یاد آیدم آن زلف مشکبار

دیشب که داشتم چو سمندر زهجر او
تن در میان آذرو دل درد رون نار

از بسکه آتش جگرم شعله بر فروخت
ترسم به برو بحر جهان او فتد شرار

زین سان که ابر دیدهٔ من قطره بار گشت
دانم چورود نیل شود تیغ کوهسار

شب تاسحر زدیده ودل داشتم روان
گه شعله های آذرو گه بحر در کنار

از شب گذشته بود دو ثلث و من همچنان
لب خشك و سینه چاك و جگر خون و دل فگار

دیدم بوقت صبح که آن یار سنگدل
داخل شدم زحجره چو ماه دهو چهار

در دام زلف کرده دلی عالمی اسیر
وز چشم مست ریخته خون صد هوشیار

از لعل نوشخند بکامم فشاند قند
وز چشم نیم خواب ربوداز سرم خمار

بکشود لب بخنده و پرسید حال چیست
بستم زگریه دیده و گفتم که ای نگار

چون مور شد ضعیف تنم وین عجب که باز
هجر توهمچو کوه بدوشم فکند بار

بنگر که از فراق تو جسمم شده چو کاه
چون کهربا به وصل خودم گیر در کنار

از قهر گفت بر خط هجران قلم بران
از مهر گفت صفحهٔ از وصل من نگار

زین ذوق چون قلم شدم اعضا همه زبان
گشت از نیام کام برون همچو ذوالفقار

مثنوی

بیا ساقیا شد نسیم بهار
می صافی از بهر مستان بیار

چمن سبز شد چون خط دلبران
بیار آن می لعل چون ارغوان

به بستان بزد خیمه اینك سحاب
مگر بارد از بهر مستان شراب

بهشتی به گلشن گذر کن دمی
که مستان بود سر خوش از خرمی

بیا نرگس ایستاده ساغر بکف
دهد می بمستان ز شوق وشعف

برآرد زدل غنچه هردم خروش
که صد جام می وقف یت درد نوش

بگلشن زند بلبل هردم نوا
که ای تشنگان الصلا الصلا

مرا مرغ دل زان نوا شد ز دست
که یکباره گردم چنان می پرست

شرر در بن و بیخ هستی زنم
زتن جامهٔ زرق دور افگنم

روم در خرابات و مستی کنم
وزین پس زجان می پرستی کنم

(یحیی) در روز ۲۲ اسد ۱۳۰٤ هش مطابق ۲٤ محرم الحرام ۱۳٤۳ ق ه داعی اجل را لبیك گفته بعمر ۷٦ سالگی ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد .

والی

محمد امین «والی» فرزند قلیچ علی بیك پسر ابدال خان علی چوپان با لفعل در شرق شهر مزار شریف متصل شهر منطقهٔ ایست بنام علی چوپان که دران منطقه قبر ابدال خان علی چوپان مسجدی که خود بنا کرده موجوداست ودر صحن مسجد قبر خواجه قتال (نام بزرگی) این ابدال خان از نژاد ترك موی تن است که سلسله اش به اوز بك خان میرسد . در عصر خود به محیط بلخ* میر میران بوده ومرکز حکومتش خلم . والی نبیرهٔ اوست . اصل نام ابدال خان عادل بیگ بوده

والی بعد ازپدر بامارت خلم رسید - امارت خلم را پدرش از پدر بارث گرفت وبه پسر بارث گذاشت . ازین سه نفر تا هنوز در خلم وغیر وزنخچیر ومزارشریف آثاری ازقبیل مدرسه مسجد - بازار - حمام - تالاب وغیره دران سامان دیده می شود . مدرسه که شخص والی بنا کرده تاریخ آنرا یکی از شعرای عصر گفته و در گنبد مسجد ثبت شده

قطعه :

میر محمد امین و الی والا تبار		شاه سکندر حشم میر سلیمان سریر
خسرو والا نژاد کرد بناز کرم		خانقهٔ با صفا مدرسهٔ دلپذیر
پنجهزار اشرفی صرف بکبارش نمود		خاص برای خدا آن شهٔ بیضا ضمیر
یافت دو تاریخ رافکر نقیب حزین		مدرسهٔ اهل فضل مدرسهٔ دلپذیر

۱۲۵۵ ق

وغالباً ازهمان شاعر که عبارت از قاسم خواجه نقیب خامی باشد . در تاریخ خانقاه که شش سال بعد تعمیرش بسمت غرب مدرسه بپایان رسیده یك بیت جداگانه در ذیل قطعه فوق ثبت شده :

آمد ز پیرعقل بگوش من این ندا		تاریخ خانقاه بگو خانهٔ خدا

۱۶۲۱-ق

چرا در شعر تخلص خود والی قرار داده معروف و مشهور بدین وصف شده .

چون اعلیحضرت تیمور شاه درانی چندی درزمان میر قلیچ علی بیك درخلم چندی ماند ونظم و نسق آن سامان را مرتب ساخت میر موصوف رامقرر داشته باشد .

والی : بعد از پدر همچنان در خلم حکمفرمائی داشت . عادتاً بتقریبی مزار شریف رفت وهم درانجا ازدنیا گذشت ودفن شد . اکنون در منطقهٔ علی چوپان در محله ئی که قبر اوست آن محله بنام قبر والی معروفست .

تعلیقات

در این تعلیق از یاد داشت های دوست فاضل استاد فکری سلجوقی ودوست فاضل طالب قندهاری وآثار هرات مولفه استاد خلیلی و از یاد داشت های خود بر این اثر گوارنده مولینا خسته افزوده شد. «مایل هروی»

والی در حیات خود دیوانش را بخط گوبند رام هند وساکن خلم که درخط نستعلیق چیره دست زده نویسانیده است . دیوان مذکور درکتا بخانهٔ صالح خان بنظارم رسیده ولی آنقدر که خصوصیات ذیل ازان دست آمد : بروزگار شاه شجاع در ۱۷ ربیع الاول ۱۲۵۳ ف ه نوشته شده محتوی بر غزلیات ، رباعیات قطعات و مثنویات در (۸۳٤) صفحه وهر صفحه ۱۲ سطر مضامین و عبارت نسبتاً ساده وروان وصوفیانه ، والی بیشتر دراشعار (امین) که اسم اوست می آرد . اینجانب اورا در (مآثر بلخ) در حروف الف آورده ام :

قطعهٔ ذیل را مرحوم گوهری گاه گاه زمزمه میفرمود . گرفته شد .

قطعه :

زماست جرم وگناه وز تست عفو خطا   کدام بنده نکرده بخواجه اش تقصیر
امین کمینه غلام محمد عربی است   که شاید آنشرف الخلق گویدش قطمیر (۱)

---

(۱) سوانح والی بعداً بشعبه ازطرف مولوی خسته سپرده شد که ازجای خود (از حروف تهجی) دور تر افتاده .

بیخود هروی

خواجه عبدالحمید متخلص به بیخود فرزند خواجه عبدالحمید ازاهل بیچقی هرات ازمعاصرین تسلیم هروی است .

درعصر شاه کامران سدو زائی وو زیریار محمدخان و پسرش سعید محمدخان میزیسته . بمرحوم مفتی فیض‌الله بادمرغانی (خان علوم) دوستی ومحبت داشته داستان سیف الملوک رامنظوم نموده . دیوانش را در حدود هزار بیت ازروی بیاضهای دستنویس که غالباً بخط او بود استاد فکری سلجوقی جمع نموده است واکنون حاضر است .

درقریهٔ بیچقی هرات ازدنیارفت وبمزار سلطان زید شرقی دشت یلان جوار بیچقی مدفون است . واین است نمونهٔ کلام او .

طبیب درد من جانانه خواهد شد ؟ نخواهد شد
بزلفش پنجهٔ من شانه خواهد شد ؟ نخواهد شد
بدام زلف مشکینش یکی خال سیه دیدم
نصیبم چیدن این دانه خواهد شد ؟ نخواهد شد
نگشتم آشنا یش سالها در خاک کوی او
رقیبش همچو من بیگانه خواهد شد ؟ نخواهد شد
دل من سخت پرخون است ازجور رقیب ، آیا
خلاصم زین سگ دیوانه خواهدشد ؟ نخواهدشد
نیندیشم زمرگ اما درین فکرم که بعد ازمن
گل من کوزهٔ میخانه خواهد شد ؟ نخواهد شد
نموده توبه (بیخود) ازمیی مینای هشیاری
زپیمان برسرپیمانه خواهد شد ؟ نخواهد شد

بدلم داغ نگاریست که من میدانم — آتش لاله عزاریست که من میدانم
ازشب هجرمپرس ازمن محزون که مرا — روز هجران شب تاریست که من میدانم
بسکه خوناب جگرمیرود ازدیدهٔ من — دورمن جوش بهاریست که من میدانم
بمن دلشده از حسرت نوش لب او — نشهٔ باده خماریست که من میدانم
نوگلی راکه به خون آب جگرپروردم — حالیا همدم خاریست که من میدانم

نقدجان بر کف و آنرا بدوعالم ندهم زانکه از بهر نثاریست که من میدانم

رخ برافروخته سر مست وخرامان آید

بیخود، آن شمع مزاریست که من میدانم

رباعی

گل، روی بتی عشوه فروشی بوده است نرگس، چشم پیاله نوشی بوده است

خاکی که درین چمن بر آن میگذری پایی وسری وچشم و گوشی بوده است

تسلیم هروی

ملا ابوبکر متخلص به تسلیم فرزند ملامولاداد حوض کرباسی بوده، شاعری مقتدر در قصاید بوده غزل از وی کمتر دیده شده اما قصاید او هم پهلوی آثار اساتید سخن میرود.

تسلیم از معاصرین شاه محمود و شاه کامران سدوزائی است با عبدالله شهاب ترشیزی هم عصر بوده و با هم شوخیها می‌نمودند.

وقتی در مجلس شهزاده کامران، شهاب سر فرا گوش تسلیم برده آهسته زمزمه کرد چنانکه حریفان شنیدند.

آنچنان برزبر ... بلندت سازم   که بگوشت برسد زمزمهٔ اوج فلک

تسلیم بدون تامل و بلادرنگ سر پیش آورده و بهمان وضع گفت

این محال است مگر خلق جهان جمع شوند.

... ها در پس ... تو کنند بهر کمک

وصدای خندهٔ حریفان در خانه بپیچید و شهاب خجل و خموش نشست. و بعدازان گفت.

شهابی که دارد دیو از و بیم   بود در حضرت تسلیم تسلیم

تسلیم نیز از دوستان و محبان مرحوم خان ملا یعنی مفتی ملا فیض الله باد مرغانی بوده و او را مداحی عالی گفته و پس از شهادتش مرثیه پر سوز ادا کرده در سال ۱۲۷۶ در حوض کرباسی وفات و در آزادان نزدیک مزار حضرت ابوالولید احمد محدث مدفون است.

بمدح وزیر یار محمد خان وتهنیت عید رمضان گوید

شبانگه که زین کاخ فیروزه منظر   صف بار بشکست سلطان خاور
هلال شب عید شد نقش گردون   چو بر لاجوردی ورق نونی از زر
چو ابروی لیلی و چون قد مجنون   نزار و خمیده و لیکن منور
چنان از میان شفق بر تو افگن   که از لعل گون شیشه صهبای احمر
ز فانوس نه چرخ افروخت شمعی   که شد روشنی بخش هر هفت کشور
تو گفتی که صراف گردون شب عید   ز انجم برون ریخت دینار بیمر
بگاز، از درست خور او ماه نو را   جدا کرد و انداخت اندر برابر
و یا در شفق مه بعید آن هیجاست   حسام امیر کبیر مظفر
سر سرفراز آن عالم که آمد   زشاهان بسر همچو از تخت افسر
خدیو زمان و امیر زمانه   که ذاتش زمین و زمان راست مفخر
سکندر مثالی و خضر امتثالی   که نام از خدا یافت، یار پیمبر
نه ایام را غیر او میر و حاکم   نه اسلام را غیر او یار و یاور
چه حاکم فزا بندهٔ همر مومن   چه یاور ربا بندهٔ جان کافر
ز تیغش فتور است در ملك خاقان   ز وهمش قصور است در قصر قیصر
ایا سرفرازی که نارد بصد قرن   نظیر تو ایام و گردون و اختر
به تدبیر تو هر که آدم مثابع   بشمشیر تو هر چه عالم مسخر
سعادت وفاق تو را گشته مدغم   شقاوت خلاف تو را گشته مضمر
تو آنی که در مدح تو هرچه گویم   بصد وصف دیگر نماید باور
جلال تو را آسمان کرده تنظیم   وقار تو را کوه کی شد برابر
بسا شهریاران را که با لشکر آمد   شد او منفعل مانده بیچاره لشکر
بسا تاجداران که از تیغ تیزت   دل پر ز خون ترك سر کرد و مغفر
بسا میر لشکر که از خنجر تو   بمرگش سیه پوش گردیده مادر
بسا شهر و کشور کز آوازهٔ تو   فتاده است هنگامهٔ شور محشر
قضا را بشمشیر تو اتصالی   بدانسان که باشد عرض را بجوهر
بجنب کف ابر در بار مدخل   به پیش دولت بحر زخار فرغر (۱)

---

(۱) فرغر بمعنی جوی است ·

ز عدل تو منسوخ آثار کسری — به بذل تو مشغوف یحیی و جعفر
عقاب از نهیبت به تأدیب و تعلیم — پرد بچه در زیر بال کبوتر
پلنگ از خلاف تو در کوه و هامون — غروری که دارد برون کرده از سر
الا تا مه روزه هر ساله آید — به تسبیح و تهلیل وقدر موقر

ترا عید فرخنده بادا مبارک
باولاد عظام و سردار و سرور

مرحوم مفتی فیض الله از هرات بتهران بسفارت رفته بود در برگشت از تهران در مشهد ناجوانمردی او را دعوت خواسته زهر در شربت ریخت جنازه اش را بهرات آورده در گازرگاه اندرون حیاط مزار حضرت پیرهرات دفن نمودند. تسلیم بمرگ آن عالم دو مرثیه دارد، یکی بلوح مزارش مکتوب است و دیگر ترجیعی است که چند فرد از آن نقل میشود :

این جهان چون نگری خانهٔ ماتم باشد — نیست یکدل که درین غمکده بیغم باشد
صبح خورشید بصد جلوه ز مشرق تابد — شام در خون شفق غرقهٔ ماتم باشد
ماه بدر ار دو سه شب رخ بکمال آراید — از محاقش همه نقصان بقد خم باشد
میکشد غنچهٔ رنگین به لطافت سر لیک — خجل از عمر کم اندر خوی شبنم باشد
لالهٔ خرم و تازه است بخون غرقه از آنك — خشك در خاك بداغ دل خرم باشد
سوگوار است بنفشه که بچشم نرگس — جامهٔ نیلی بغم وقد خم درخم باشد
این همه شیون و غم را که بعالم بینی — غم وافسوس بهمین عالم عالم باشد

اعلم و صدر فحول علما فیض الله
که دلش بود باسرار حقیقت آگاه

یاد رب آن منصب والای دوراندیش کو — خرد آموزی با حجت و برهانش کو
آن به تدبیر همه حکمت و فطنت سخنش — هم به تقدیم نشستن ز بزرگانش کو
اصطناع و کرمی را که همی داشت چه شد — التفات خوش و آن طبع سخندانش کو
آن مروت که همی دید عزیزانش نیست — و آن محبت که همی کرد باخوانش کو

تن او گر بتهٔ خاك فتادست چه باك
روح او با ملکوت است سوی عالم پاك

از تو ای محی اسلام دریغ است دریغ — وز فتنت کام بناکام دریغ است دریغ
ای تو اندر ره دین کشته شهید اکبر — از جفا کاری ایام دریغ است دریغ
زهر جانسوز که دشمن بکشد کیفر را — ریخت در کام تو از جام دریغ است دریغ
ای نیکو نامی تو رفته باقصای جهان — از تو ای صدر نکونام دریغ است دریغ

علم و فضل تو و این غمکده آثارت بس
جاودان لطف خدا در دو جهان یارت بس

یارب او را نظری رحمت تو بر جان باد   جایش از دار فنا جنت جاو یدان باد
آیهٔ مغفرت تو که با بر ارزد سد   برسر تربت او شمع شب هجران باد
حور گلرخ که بگلزار جنان یافت نما   به پرستاری او در چمن رضوان باد
بر سر تربت با کش همه را چون (تسلیم)   سر اخلاص و زبان فاتحه خوان تا جان باد

بدعا ختم سخن گشت که گو یند آمین
از ملا یك صف دو حا نی تا روح الا مین

تسلیم را پسری بوده عبد الرحمن نام متخلص به عاشق . از او نیز قصا ید و غز لیا تی چند استاد فکری بدست آورده است که متأ سفا نه اکنون در دسترس نیست و در هرات است .

ملا محمد حسین سلجوقی مشهور بخلیفه

مرحوم خلیفه فرزند خلیفه عبدالاحد سلجوقی است که خط خلافت از حضرت جی صاحب بخاری داشت و در طریقه نقشبندی خلیفه و جای نشین ایشان بود.

ملا محمد حسین علوم معقول و منقول را نزد پدر آموخته بعبادت و ریاضت مشغول شد مرحوم خلیفه در خط نستعلیق از شاگردان مرحوم میرزا عبدالرحمن هروی بوده او خط را نیکو می نوشت گاهی شعر می گفت اما بسیار بآن مستغرق نبود در غزلیات گاهی آثم و گاهی حسین تخلص میفرمودند. در بیاض خطی چند غزل ایشان بهمان خط زیبای نستعلیق بخامه خود آنجناب در دست استاد فکری بود که متأسفانه در حال حاضر نیست.

این قطعه تاریخ را که بنسبت شهادت مرحوم مفتی عبدالحق (۱) خلف مرحوم فیض الله باد مرغانی سروده و بخط خوش ایشان بلوح مزارش مکتوب وهم در آن بیاض بخط خوش ایشان مرقوم است طور نمونهٔ طبع ایشان در اینجا نقل می‌شود:

ای دل آن به بجهان کز سر جان در گذریم

کز سرای جهان رفت برون جان جهان

دوره پنج تن آل عبا انجم هدی

همچو اصحاب عبا دست بخون شست ز جان

آنکه در ملک سخا داشت بطبع و دل و دست

جود معن و کرم حاتم و بذل لقمان

صدر علامه امام العلما عبدالحق

مفتی دین خلف اشرف خان ملا خان

در شب جمعه و روز سوم از عاشورا

شد شهید ستم از فتنهٔ ابنای زمان

تا ره وصل شود باز ز بیر و از نفس

چون قفس داد بصد رخنه تن از نوک سنان

---

(۱) مرحوم مفتی عبدالحق را سردار محمد ایوب خان بجرم اینکه چرا فرمان امیر عبدالرحمن خان اسمی وی رسیده او را بدوستی امیر عبدالرحمن خان متهم نموده در میدان پای حصار بضرب سر نیزه بشهادت رسانید و فردای آن روز از هرات فرار نموده بایران رفت.

الله الله بزبان جان بلب و دشنه بدل
تن چو گل چاك و بخون غرقه شد از دیده نهان
گر ز خون ریخت برون نقش انا الحق منصور
بود ذکر انا عبد الحق از این ورد زبان
خضر اندیشه بتاریخ شهادت فرمود
کز جهان با شهدا رفت بأعلای جنان

مرحوم خلیفه محمد حسین سال ۱۳۳۳ قمری از دنیا رفته و در جوار باغچه مزار حضرت جامی در مقبرهٔ سلجوقیه مدفون است .

سیدای کروخی

میر محمد سید متخلص به‌سید . ازدودمان‌خواجگان چشتی واز اهالی کروخ بوده وی‌مرید وخلیفهٔ حضرت صوفی اسلام کروخی است .

سیدا شاعر شیرین بیا نیست دیوان عالی دارد و مثنو یاتی روان مانند گنجنامه وعشق نامه .

صدر الدین عینی سیدا را نسفی نوشته . ازمثنوی عشقنامهٔ او پید است که‌وی بدستور صوفی اسلام پیرخود به بخارا رفته‌وچندیه هم در نسف بوده. ممکن است بآن سبب به نسفی معروف شده باشد .

برخی عقیده دارند که‌سید هروی و سید نسفی دو نفر بودند و دیوان سیدای هروی راکه‌ارادتمندان جمع نموده اند بعضی آثار سیدای نسفی نیز داخل دیوان سیدای هروی شده .

بهر حال سیدا شاعر شیرین بیان کروخ است ودیوان او در هرات . سخت مشهور و معروف است مخصوصاً نزد ارادتمندان سلسلهٔ صوفی اسلامی .

سیدانیز سال ۱۲۲۸ همراه‌صوفی اسلام کروخی (پدرحاذق هروی) دردشت شکیبان درجنگ معروف چهارده ماه بشهادت رسیده و تاریخ فوت او نیز (غریو وآه) مادهٔ تاریخ شهادت صوفی اسلام است . ارادتمندان جنازهٔ خون آلود اورا بهرات آورده نزد یك پل‌خیمه دوزان هرات دفن نمودند وا کنون خاکش مشهور وزیارتگاه است .

سیدادر چند غزل از شهادت خویش پیشگوئی نموده .

سید ز مدد گاری سلطان شهیدان   دادم بدم تیغ هوا مرغ نفس را

از بسکه‌لطف ومرحمت بیحساب داشت   آخر مرا بتیغ شهادت‌خضاب کرد

دم شمشیر شهادت رقم آزادی است   سیدا آب حیات است کف قاتل ما

دیوان‌سیدارا تاحدی‌استاد فکری تصحیح و مقابله نموده‌است‌وامیداست‌وقتی بطبع برسد . و اینست نمونه شعر او که از نسخه قلمی انتخاب شده .

همچو غنچه دلتنگم، ساقیا مدارا کن   جرعهٔ بکامم ریز ، غنچهٔ دلم وا کن

همچنان که‌بادامروز، عطر بیز می‌آید   یار میر سدای دل ، بوسهٔ تمنا کن

همچو مردم دیده، خوش‌بذورق چشمم   نا خدا بیا بنشین ، سیرموج دریا کن

زلف‌عنبرآسایت ، کرده‌جمله‌را ترسأ   ای‌مسیح وقتامشب، جلوه‌درکلیسا کن

از لب شکر بارت ، بوسهٔ طمع دارم   یا بکش بشمشیرم ، یامرا دلاسا کن

لشکر غمت ایشه ، در جهان نمی گنجد دل فراخ صحرائیست ، جای در دل ما کن
سیدا چه می نالی ، وقت رفتن است امشب
لحظهٔ نظر بکشا ، بر رخش تماشا کن

مخمورم از نگاه دو چشم سیاه او می نوشم از کنار لب دلگشای او
رو زی اگر بناز بچشمم قدم نهد سازم هزار جان گرا می فدای او
یکدم نظاره کن که کدامین نکوترند ای آفتاب، روی تو یا پشت پای او
دیوانه چون نباشم و مجنون چرانیم جایی که هست لیلی بیدل گدای او
ای زلف یار اینهمه سرمیکشی بناز کی می شوی برابر قد رسای او
دست نیاز برده به تیغ سیاستم یا رب زکشتنم چه بود مدعای او
سید چو یار میرسد ت تحفهٔ بیار
جانی به لب چه باشد برای او

شدم تا پای بند زلف یار آهسته آهسته
گرفتم دامن وصل نگار آهسته آهسته
چو دیدم سرکشیدنهای ابرویش بدل گفتم
که گردد این جفا خود ذالفقار آهسته آهسته
لب لعلش چو بوسیدم زروی ناز با من گفت
که ای نا قابل ناکرده کار آهسته آهسته
مبادا از نزاکت آب گردد برزمین ریزد
کف پا را ببرگ گل گذار آهسته آهسته
بحسن خویشتن بسیار مغروری ازان ترسم
که ناگه خط برآید ازکنار آهسته آهسته
امیدم این بود سید که جان درمقدمش بازم
بامیدی رسد امیدوار آهسته آهسته

احمد (۱) قندهاری

میرزا احمدعلی قندهاری خوشنویس بسال ۱۱۹۵ تولد یافته و ۱۲۸۰ فوت شده است احمد باتفاق طرزی افغان درصفت چای قصیده سروده است ، او یکی از رجال محاسبه وادب بوده که درحدود ۱۲۳۵ ه ق در شهر قندهار بدربار سرداران قندهاری عهده مستوفیت داشته در سال ۱۲۳۶ میرزا عطامحمد شکارپوری بواسطهٔ ملامومن حاکم شکارپور بدربار پشر دار شیردل خان بجای میرزا احمد خان مقرر شده واین میرزا عطا محمد از اخلاق حمیده میرزا احمد بعبارت ذیل یاد کرده است .

«عالیجاه شاه فرد دیوان مروت وانسانیت ومطلع قصیده مرحمت وعنایت پسندیده اخلاق کریم الاشفاق» قلعهٔ بنام میرزا احمد خان «زیر کوتل بابا ولی صاحب درقندهار بنام اوست» نمونه غزلیات او .

۞ ۞ ۞

هر که دل را از کمال معرفت آراست رست

وز جهالت آنکه عقبی داد ودنیا خواست خست

از تصاریف خزان ودر تقلیب زمان

هر که چون سرو روان آزاد وپابرجاست جست

بیگمان همچون سلیمانست فردا سرفراز

آنکه چون مور ضعیف امروز زیر پاست پست

سر گران برخیزد از خواب عدم فردا کسی

جز اشارات دوابرویش بیك ایماست مست

از گرانجانان نیاید شیوه جان باختن

دل بخوبان آنکه طبعش عالی و زیباست بست

غیر خال مهر کاندرعارضی ماه تو نیست

در سراپای وجودت آنچه خوبیهاست هست

گر نسازی چارهٔ درد وی امروز ای طبیب

احمد دلخسته رادو دامنت فرداست. دست

---

(۱) قرار معلوم سه شخص احمد نام درقندهار بوده اند یکی احمد صوفی ودیگر اعلیحضرت احمدشاه وسوم همین احمد .

هر که قدش رساست میگوید — بعلم الله که راست میگوید
وانکه این قامت قیامت دید — شور محشر بپاست میگوید
گر ببیند قد تو سرو سهی — این نه بالا بلاست میگوید
خط سبز تو خضر اگر بیند — خط نه مهر گیاست میگوید
خون عاشق خضاب کرده بکف — گر ببیند حناست میگوید
شعرت ار بشنود کمال احمد — گوهری بی بهاست میگوید(۱)

---

(۱) دیوان احمد شاغلی طالب قندهاری جمع و تدوین نموده است امید است روزی چاپ شود.

دارا

ساقی محفل بدارا بادهٔ گلگون نداد
دید از خون جگر صد جام مالا مال داشت

شاعر شیوا بیان شیخ دارا در زندگی صبا چند میلی فو شیخ هرات بخواب ابد رفته است واز خامهٔ تذکره نویسان فراموش شده است واما اشعار دلکش وغزلیات عاشقانه او در صفحهٔ گیتی نقش دیگری دارد ودر آسمان ادب دری کشور ما بکردار ستارهٔ تابان میدرخشد.

دارا از رنگ اشعارش پید است که نزعه عرفانی داشته واز آنست که انزوا وگوشه گیری را برخود برگزیده ست تاریخ نویسان از غوغای داش خبری نداشته‌اند واودر دو سوز وبدبدهٔ هنری ورنگ خیال خود را درقالب غزلهای رنگین ریخته ویا بوی عبیر آمیز آن درطبلهٔ عطار حبس مانده وبدست باد صبا (که آنرا کو بکو میبرد) نرسیده است در اشعار خود صائب اصفهانی، شوکت بخاری وحافظ را پیروی واستقبال میکند واما بیشتر بصائب علاقمند است.

دارا داجع بآرامگاه خود میگوید
تا مرا دارا بود زندگی صبا آرامگاه.

شهرت شعرم چه خواهد بود مرغ بی پر است

غزلهای دارا از عرفان وادب واخلاق دارا میباشد خوبست ماشاعر کشور خود را در اشعار او مطالعه میکنیم وآنجا که غزل شوکت بخارائی را استقبال کرده ویک مصرع آنرا تضمین کرده است.

دارا جواب آن غزل شوکت اینکه گفت

بازشتی عمل چه کند کس بهشت را

دارا در اشعار مرزا صائب اصفهانی منهمک بوده وغزل صائب را که بردیف «میناست» استقبال وجواب داده است

کند چون دختر رز جلوه در پیراهن مینا
که کوته میتواند کرد دست از گردن مینا
اگر ساقی به مسجد بادهٔ گلگون برد ترسم
که زاهد نقد ایمانرا کند در دامن مینا

خمار آلود میمیرم درین میخانه ایساقی
مکن خون من مخمور را در گردن مینا
شب غمها سراید گر برآید ساقیا امشب
فروغ آفتاب می ز صبح روشن مینا
ودر غزل دیگری مصرع صائب را تضمین میکند.
این جواب آن غزل دارا که صائب گفته است
تر زبانی معدن زنگار میسازد مرا
و غزل حافظ را هم استقبال میکنـد
هر که چون شبنم بگلشن دیدهٔ بیدار داشت
آبروی پیش گل راهی بهر گلزار داشت
این غزل داراچو بلبل خواجه رنگین گفته است
بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت
وهمین طور سخنان عرفانی جسته جسته دراشعار اویافت میشود آنچه عرفا عقیده دارند که جهان آئینه ایست و این همه کثرا ست مانع وحدت نمی شود و خدا (ج) در همه اعیان وصورت تجلی کرده است.
کثرت بوحدت تو زیانی نمیدهد پیداست دریك آیینه چندین مثالها
آئینهٔ حق نماست ازسمکش تا سما بهترازین باز کن تونظرخویش را
و داراهم چون صائب صنعت مدعا مثل را در عشر اشعار خود مراعات میکند ومدعامثل در سبك و شیوه ادب هند مقام خاصی دارد.
بی صفا باشد دلی کز عشق پرخون‌آب نیست
کز می گلرنك باشد آبروی شیشه را
....
امتیاز کفر و ایمان نیست با گرمی عشق
خشك و ترسوزد همه چون آتش‌افتد بیشه‌را
....
بینور دل چه فیض دهد روشنی چشـم
دارا چه سود در رهٔ اعمی چراغها
....
کهنه چون شد سر کـه گردد تند تـر
خشم بـیش است از جـوانـان پیر را
....
بر عدوی خویش می سوزد دل ارباب درد
گریه برآتش نماید با دل پر خون کباب.
....
دارا‌چون شاعران متقدم خود را میستاید:
عیب دارا همه آخر بهنر پردازی
عیبجویا! برو اول دگرا نرا دریاب
بسکه از فیض قلم گـوهـر فشانی می کند
می توان گفتن دل دارا محیط گوهر است

گر باین رنگ ازدلم دارا سخن سر برزند
میتوان گفتن تمام اوراق دیوان گل است

دارا چه سحر تعبیه کردی که زین غزل
جان حسود را سخن آبدار سوخت

هر که از اهل هنر شد با خراسان خونگریست
می توان بر ملک ما بر حال افلاطون گریست
قحط انصاف است در بازار ای جوهر فروش
شهر خواهی در مکنون گریست .. (۱)
چرخ نا سنجیده با سنجیده طبعان دشمن است
چون قلم هر کس که از اهل سخن شد خون گریست
شمع محفل گوید این مضمون به آواز بلند
عمرها کس بر سر یك مصرع موزون گریست
دید چون بیقدری اهل سخن دارا کنون
خامه هم برماوهم برنامه زین مضمون گریست

لب ز افغان ماند و مارا ابتدای ناله است
درد دل بسیار فرصت تنگ و جای ناله است
همدمی چون نی نمی بینم هم آوازی کنون
بند بند عضو من ورنه برای ناله است
از گران جانی فغانم نشنوند اهل زمین
گر بگوش آسمانها پر صدای ناله است
دل کند شیون ز هر جا ناله آید بگوش
بلبل ما در چمن زود آشنای ناله است
بزم عاشق را نباشد مطربی دیگر بکار
وای وای گریه باشد های های ناله است
با همه ضعف دلم دارا حریف ناله کیست
خصم خوش باشد اگر زور آزمای ناله است

روی همرفته، دارای فوشجنی درغزل ردیف را مراعات مینماید و قبرش که در زنگی صبا موجود است. زیارت گاه خاص وعام است مردم اورا بنام شیخ دارا می شناسند از تاریخ وفات او اطلاعی در دست نیست و گمان می رود شاعر قرن ۱۳ باشد و مدفن خود را گاه زنگی صبا و گاه زنگی سیاه نام می برد و مردم آنسامان زنگی صبا می گویند.

---

(۱) هکذا در اصل نسخه.

عاشق

عبدالرحمن عاشق فرزند تسلیم است و در غزل و قصیده دستی داشته وروحیهٔ ادبی پدر را حفظ کرده است این قصیده را برای سردار فتح محمدخان حکمران هرات سروده است :

ای زلف پوشیده بران عارض دلبر — شیطانی و شد طرفه ترا خلد مسخر
تو دختر حوری و سیه پوش ازانی — ما نا که ترا کرده قضا شوهر مادر
نی نی که فلان نامزد تو بچه غلمان — او کرده قضا رخت عزا کرده تو در بر
یکسلسله کفرهستی و یك طائفه جادو — یك طاقچه مشك هستی و یك باغچه عنبر
در جنتی و یك دو قدم پیش ترك نه — چون خضر لبش آب بقا نوش زکوثر
هم بزم مسیحا بشو ای مونس یونس — حاجی صفت از کعبه بزمزم گذر آور
هی توشه صد ساله بگیر ازدهنش بوس — هی ازدهنش گیر همی قند مکرر
گل دزد شو ازجوش گلستان لطافت — دزدیده ازان نرگس جادوی ستمگر
کان ترك ستمگر اگرت دزد بگیرد — در تن زند از لشکر مژگانت به خنجر
هی جانب مشاطه کشد موی کشانت — مشاطه ترا در عوض دست برد سر
بر مذهب زردشتی و بر ملت جادو — گه مهر کنی سجده و گه شعله آذر
ازسر بنه این ظلم و تطاول که زدستت — نالم برد آواز جهاندار فلك فر
شاها ملکا دادگرا بندهٔ داعی — یك عرض همی دارد و بس موجز و اخصر
یك هفته ازین بیش که این نغز چکامه — گفتم بمدیحت همه چون قند مکرر
در بزم تو خواندند و ستودندی و ستودند — اشخاص سخن دان و سخن سنج و سخنور
گفتند به تحقیق که دزدیده فلانی — کاین معنی خوش نیست ازین صورت منکر
برهان طلبیدند ز من اینك برهان — شد قند مکرر بدیگر بار مکرر
تاچرخ چسان سیر کند بر من مسکین — تا بخت چسان یار شود بر من مضطر
یا لطف عنایت کندم بر فلك جاه — یا قهر و سیاست کندم شاه مظفر
تاآب و هوا ممتنع است اینکه بافسون — این سوده بهاون شود آن بسته بچنبر

چون آب روان حکم تو پیوسته بهر بوم
چون باد دوان خصم تو سر گشته بهر در

صارمی

احمدقل صارمی در نیمهٔ قرن دوازدهم میزیسته ویکی از رؤسای طائف ایماق بوده دیوان او نـزد احفادش میباشد وهمین طور صارمی تذکرهٔ شعرای قرون اخیر را نوشته وبمیرزا بیدل ختم کرده اینك نمونهٔ کلام او :

بدست آمد زمام ازدولت عقل رسا کم کم
شود ازدام مرغ زیرك افتاده رها کم کم

توان بادام الفت مرغ دانا رانمودن صید
نسیم می کند بیگانه گانـرا آشنا کم کم

بروی خور ریا کم کن کزین [illegible] ریا [illegible]
بگردون [illegible] ریا از بوریا کم کم

زلطفم پیر دردی کش نهانی داد این پاسخ
که در کش ساغرا می که برهی‌از ریا کم کم

ندانم کاروان دوست را منزل کجا باشد
ولی‌درگوش جان‌بازان رسد بانگ دراکم کم

مراگرخون بریزد نرگس مستت چه با کم زان
ز زلف سرکشت خواهم گرفتن خون‌بها کم کم

مرنجان صارمی خاطر پی تأدیب هرنا اهل
که آید نا سزائیها یقین از نا سزا کم کم

در میکده دی دردی کش مست می نـاب
می گـفت و ندانسته ز مستی سر و پا را
زآتش کده وصومعه ره نیست چوهرگز
ای صارمی از میکده جو سر خدا را